بیت

باعث حیات و مورث ممات

پناه میکیرم بخدای ز دیو رانده
پناهم بخدای خود داده رانده

شمع چهارم کتاب    شمع دریای عشق    شمع شب و سحر    شمع غوغای قیامت

وو دی دی جناب شفیعات علیه اکمل التحیه حضرتلرینه اطلاق اولنور

بهتر به خلف    خواجه صاحب کنز الخیر دیو    شیر البشیر

فی عالمی اطلاق اولنور    فخر عالم تعبیر ایدرلر    صاحب الاثر فی عالمدر

شمع حارم حصار حضرت عیسی
چراغ چرخ چارم
حضرت عیسی

شمع نجف
هفت تن    حضرت علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه

شمع شب
عشقه عمخوار

اصحاب کهف حضراتیدرکه ١ یملیخا ٢ مکشلینا ٣ مثلینا ٤ مرنوش ٥ دبرنوش
٦ شاذنوش ٧ مرطونس که بیر و اولدیغی چوباندر واخبارنبویه ده بشارت اولنورکه رجال الله
تعبیر اولنانده ذوات کرامدر مجموعی بوندر ١ قطب غوث ٢ اخیار ٤ اوتاد
٥ ابدال ٦ نقبا ٧ نجبا حضراتیدر رجال اوچیوز التمش نفر ذوات شریفه در
مجموعی التی مرتبه در اوچیوزی برمرتبه در قرقی بر مرتبه در یدیسی بر مرتبه در و بشی
بر مرتبه در اوچی بر مرتبه در و بر بیله بیشنجیسی حضرت قطب الاقطابدر که
موضع نظر الهی و خلیفه رسول الله در و مالک طلسم اعظم و روح جسد عالمدر

[illegible]
قطعه
[illegible]
بیت
[illegible]





فهرست هذا الکتاب المستطاب

برودله شوکر دله اجمانذده ایسه ایتمك حضرت مولانا مثنوی طعنه ایدنلر
حقنده بیورر بیت ای سك طاعنه نو عوعو میکنی طعنه قرآنرا بروده نو میکنی

بیت
کواهم یوغیسه کر حجت عشقنده سلطانم
مبارك مصحف رخساره بسم الله یمینم وار

حضرت باباى ولی قدس سره العزیز
سید اشباله جنة منبع نسبتم سر قرة العین رسول کبریا در سودیکم

نظم
جهانه منتقه بر الهیه فرومانده در که ماهیه
نه بر اوجی زالسه بر دم مرغ فهم نه بر ذیل وصفه یسر دست وهم

نظم
دسات وطم احسن وحیثك ها ربا والیه نصبه عنه موالیه مهرب
بیوم عفرانا واله حاب ظنه فما احدمنه علی الارض احسب

جوینده یابنده است
اراپه معلدس بولنور دیو جمله برده

مولانا السدی بیت
کفتم ای شوخ مراانسه هجر انده تو سوحتة
کفت ای عاشقه مسکینه تو مکه تب داری

تب دارد
غلط کلام ایدر

کمال غیاث
صد لعنت خدای بر والد عر بریزید
کورداشت علت بد مهر زحمت بهل
داد نجاست سکه وماوای همه مکان
از مقعم ویل مرایه ممکانه در رك

دریغا چناده روح پرور زمانه که بکذشت برما چو برقه یمانه
فیلس یمنی دیمك ایدی اما عرب یای نسبیده الفی بدل ایدوب یمانه دیر ایکیسنی بریرده جمع ایلمز
اما سیبویه بده بر روایت وارد رکه بعض یمانی دیر ایسه تشدید یا ایله فتاس الحکم یمانیة

البر یوسر ابساء وبشرا
والخیر یعجمه افاث وفحتا
اعرم یعدم اعداقا وعدما
نعشه
عمم
اوقبلدیسی

تركيب اسنادى تركيب اضافى تركيب تعدادى

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و منت بی غایت آن خدای صاحب عنایت را که از عطایه
اسباب علاقت صدور مشتقات امور و خصوص صدر امهات فروع و صلات
نامیت آمد سودی را که از طلوع مهر منیر قواعد فصاحت اهل عبارت به
نکات دلپذیر اشعار سبعت بر شعرای عرب و عجم بسان نجوم گشت
و آنکه آل و اصحاب را که از مطالع رسالت کلام جامع مصنع موزونه
شامه طبایع ارباب فطانت ساحات یافت محمدیه اید
گدای کیمیای اسمعیل به خلیل مناسبتی صنیعه عندیه که هست وجوبی
از قید مطالع نتیجات سودی و از شکر منه اکره رسائل قواعد
شعر فارسی طوطی طبعم به ورشه یافت ایه قفس ناتوان جوییم
برازر اجماع نا شکیبایی آمده که هر جا که در دری تعلیم آن به قواعد
لذیذه آمدی بجز تکلم و صبر و قرار ناشتی و از هیچ جای بحیث

علی العجب نکته شنی تا بحدی رفت که در زمانه قلیل شده بیز مستعد آنه
کثیر فهم و از جلیل بدید آمدند و از نه سعی و اهتمام که با طرف
آمد قواعد آزموده قواعدی که شایسته گذشته بود شکر ایزد
بنحو بر رسالة الله قواعد جلیه انتمام کردند بر ترتیبی که هر
بهانه شاعر بدست زیادت الخاطر در دامنه آویختند که
وان اسائل فلا تنهر و اما بنعمة ربك فحدث پس بجمیع آنه مختصر
اجابت الی حج شاید مر و مقدار است که ضیا تناس مهنقع الناس است
و امیر را صادی فارسی نام نهادم که اسمه بحیثی مطالعه شود و بر اد
موافقه بر دو قسم و خاتمه مرتب کردم قسم اول در بیان
قواعد فارسی قسم دوم در بیان قواعد شعر خاتمه در بیان
صنایع شعر و قبایح وی اما قسم اول که در بیان قواعد پارسی
بعد سه باب است باب اول در بیان قواعد اشتقاق باب دوم
در بیان احوال ترکیب و الفاظ مستعمل در اله باب سوم در بیان
احوال رسم خط اما باب اول که در بیان قواعد اشتقاق بود
دو فصل است فصل اول در بیان طریقه اشتقاق بتر سودی فصل دوم
در بیان طریقه وی بتر دجه اما فصل اول که در بیان
طریقه وی بتر سودی بود دانیست برادرم که علامت مصدر پارسی

نوید ساکن است در آخر که پیش از آن یا دال مفتوح باشد یا تاء
مفتوح چون کردند و گفتند و آنرا در قسمت قسمی قیاسیست
و آن مصدر دالی یائی بود که پیش دالش یای مد اصلی باشد
چون کشیدن یا یای مد زائد هر لفظی از اسمای جوامد و مصادر
تازی و لوازم یائی باشد چون سنگیدن و فهمیدن و دانائیدن
اما که هر مشتقات از این قسم صادر شود و هر لفظی را که بجعل مصدر
خواهند که از و کنند از قیاس خوانند نه مناسبت قسم دوم
غیر قیاسیست و آن یا مصدر دالی غیر یائی باشد چون کردن
یا تائی باشد چون گفتن و این قسم جز سماعی وجه مطلوبه و مستعمله
و کم مفعول مشتق نباشد اما اسم زمان و مکان و مره و نوع و مبنی
و تصغیر و تفضیل و فعل تعجب اگرچه از هر مصادر آینده اند و دیگر
مشتقات منتظم لیکن از آنکه اینها نفس مصدر یا نفس
مشتق اند که بضمیمه چیزی دیگر مستعمل اند ایشان در حقیقت
از مشتقات شمرده نشدند چندین مناسب نباشد از آن بر این جا این
صیغه منحصر شد و بعضی از آنکه با ایراد مثالهای شاید از هر قسم مصدر
بر این معنی اشارت خواهیم کرد پس دانسته شد که این چهار صیغه از هر
مصدری صادر بود و جز اینها بمصدر دالی یائی مخصوص

بس



نشته صورت مصدرده انجه حاصله معناسنه در

بحث هر مصدری که از و نون مصدریه حذف و ما قبلش اسکان کنند ماضی
شود چون کشید و کرد و گفت و بزیادت نون مفتوح در اولش جحد مطلق
باشد چون نکشید و نکرد و نگفت و بزیادت لفظ هنوز در اولش
جحد مستغرق شود چون هنوز نکشید و هنوز نکرد و هنوز نگفت و بزیادت
های ساکن در آخرش اسم مفعول گردد چون کشیده و کرده و گفته و هر
مصدر دالی یائی که از آخرش نون و از پیش دالش یای مد را حذف
و دال را اسکان و ما قبلش مفتوح کنند مضارع گردد چون کشد
از کشیدن و کند از کنیدن و کوید از کوییدن و بزیادت نون ساکن در پیش
دالش و های ساکن یا فتح در آخرش اسم فاعل باشد چون کشنده و کننده
و کوینده و بزیادت لفظ نمی در اولش نفی حال شود چون نمی کشد
و نمی کند و نمی کوید و بزیادت نون مفتوح در اولش نفی استقبال
باشد چون نکشد و نکند و نکوید و بزیادت لفظ هرآینه بر نفی حال
و استقبال تأکید نفی حال و استقبال باشد چون هرآینه نمی کشد
و هرآینه نکشد و امر غائب گاه بزیادت الف در پیش دال مضارع
برآید چون کشاد و کناد و کویاد و گاه باستعمال مضارع یا امر حاضر
بلفظ گو حاصل شود چون کند گو و کوید گو گاه صیغه مضارع
بمعنی امر غائب آید چون کشد و بقرینه معلوم شود چون باید که کشد

و گاه مضارع را زیاده کنند

وبزيادت نون مفتوح يا ميم مفتوح در اول امر غايب لفظ نهى
چو نه نكند وكو مكن ونكويد كو وبحذف دال مضارع واكثر
ماقبلش امر حاضر باشد چون كشد كش وكو وبزيادت ميم مفتوح
امر حاضر نهى حاضر كردد چون مكش ومكن ومكو وبزيادت يا
يا لفظ گاه در آخر مصدر اسم زمان واسم مكان باشد چون
كردنى وقت وخوردنى جاى وكردنگاه وباضافت هنگام وجاى
بمصدر نيز اسم زمان ومكان شود چون هنگام رفتن وجاى
نشستن وهمچنانكه هركاه جامدكه در آخرش لفظ گاه يا ستان
آيد اسم زمان ومكان شود چون جاشتگاه وزمستان وبهار
وگلستان اما لفظهاى گه جز زاد در ده مكان مخصوص چون
جو(د)منكده وچند از ضاكرده وباضافت لفظ آلت بمصدر
اسم آلت شود چون آلت زدن وبانضمام لفظ يكبار با وزن
مصدر بناى مره باشد چون يكبار كردن وبانضمام لفظ يكگونه
با وزن مصدر بناى نوع باشد چون يكگونه آموختن وبالحاقه
ياى نسبت مخفف ونسبت ياى مؤكده با نون يا لفظ ... يا لفظ
ناك يا لفظ ور بلفظى از مصادر واسماى جو ... مستو
كردد چون جامى ورزدنى وبرينه وآموختنه وهنرمند و...

وكسر بونده فقط معناسنه

وفرحناك



ديگرى: چو مكده پيش طعام — ديگرى: دو نيكى كونده واقع اولور اجلال

وفرحناك وزبيستهاناك ودوستى ودوشيناهه وزود
چيه آيد ياى نسبت كه بنون تأكيد متصل بود گاه باشد كه نونه
حذف كرده زيادت كنند چون نانينه گويند وگاه كاف عجمى زيادت
كنند چون خنكيه وخنكينه وآبكينه گويند وآنرا هاى رسمى كه
بعد از نون تأكيد آيد آرند چون كينه تأكيد بعد از تأكيد
نسبت وبالحاقه الف ونون يا الف با آخر امر حاضر صفت
مشبهه باشد چون كشاده وكنانه وكويا وجز اصيغه مبالغه
نيز گويند وهمچنانكه هر لفظ كه در آخرش لفظ گر يا گار يا بان
يا وان آرند صفت مشبهه شود چون ستمكار وكفشگر
وباغبان ونيجوان وگاه اين ادات زياد ادوات نسبت
آرند وايه صيغها اسم منسوب خوانند وبالحاقه لفظ تر
با آخر لفظى اسم تفضيل گردد چون كشيده تر وكشنده تر وسنگين
تر وبزيادت كاف عجمى ساكن وما قبلش مفتوح در آخر
لفظى اسم تصغير شود چون كردك ونيزك وبيم مفتوح
نيز آيد چون سراچه ودرچه وسنگچه وبزيادت ادات تعجب
در اول كلمه فعل تعجب گردد چون چه عجب كرد وآيا كند وزهى كشنده
فعل تعجب را صيغه مخصوص نيامده است در بعض رسايل اشتقاق آنرا آورده اند

اون فعل تعجبى

اما دانکه اسم زمانه ومکانه ومزده ونوع نیز چنینست دو تعبیه آن که
یا همزه را ذکر کنند یا همزه را ترک کنند قاعده مجهول مجهول هر فعل
اسم مفعول ماده خویشست که بر وی از ماده شده بید صیغه مفعول
ومنسوب بصیغه خویشست منضم باشد پس در مجهول کرد کرده شد
کویند ودر مجهول کند کرده شود الحاصل در مجهول هر فعل مفعول
خویشست آید وهیئت وتصرف فیه در صیغه ماخوذه از ماده
شده اعتبار کنند چنانکه آید قاعده هر فعل وصفت
ومصدر دخول با وی جایز نیست وهر یکی در مضارع ربکم فاعل
ومفعول تخصیص افاده کند ودر غیرها تاکید کی یا بشارت
بکیفیت خاص کنند ومی بیاد ربا را شیر باید مکسور خواند قهر باده
مضموم قاعده هر مصدر ومشتق که در اولش همزه باشد چون
امدن وافزودن وافکندن وافشاندن بزیاده با یا نون یا میم
در اولش آید همزه یا منقلب باشد چون بیامدن ونیفزاید
ومیفکند ومیفشاند قاعده هر همزه که در اول
کلمه باشد وبعد از وی الف ساکن چون امد باشد اگر ما قبلش
ساکن بود حرکت همزه را بما قبلش دادند وهمزه را حذف کرده اند
واگر متحرک باشد همزه را حذف وما بعدش با یا خودش یکسان کردند



بجا نیست چون فکندن از افکندن وفتادن از افتادن وزیرا نشیر
بدانکه در زیر هر فعل وصفت ضمایر مستتر نیست واز سر
موضوع باشد غایب ومخاطب ومتکلم وازینها هر یکی دو قسمند
قسمی مفرد ودیگر تثنیه وجمع وهر قسم را لفظیست اما مفرد غایب را
دو لفظست که اینها او ووی است وتثنیه وجمع غایب را
دو لفظست که اینها ایشان وشان است ومفرد مخاطب را
دو لفظست که اینها تو وات است وتثنیه وجمع مخاطب را
دو لفظست که اینها شما وتان است ونفس متکلم وحده را
دو لفظست که اینها من وام است ونفس متکلم مع الغیر را
دو لفظست که اینها ما وایم است واینها سیزده ضمیر بلفظ اشتهار
یافته وام وایم بمتصل مخصوصست ولفظ شان در زیاده متصل
ومنفصل مشترک پس ضمیر متصل شش لفظ بود که از هر قسم یک
لفظ آمده است چون کفته کفتند کفت کفتند کفتم
کفتیم ونظیر نیست بمعنی کفت مرا وکفت مارا باشند یا ضمیر مرفوع
بمنفصل مخصوصست که اینها او ووی وایشان وتو
ومن شما ومن وما است اما اینها که بمتصل مخصوص هستند
ام وایم در زیاده منصوب ومجرور مشترک کنند وام وایم

در میانه مرفوع و منصوب و مجرور (وبه انکم) لفظهای که تا و ایشان و ای
واید وام وایم را از برای ربط خبر غیر فعل بجسبند در کلام آنچه
اگر خبر از مفرد غائب عبارتست چون او عالمست یا که تو ربط که
اگر از تثنیه وجمع غائب عبارت بود اند آید چون ایشان عالمند اگر مفرد
مخاطب عبارت شود ای آید چون تو عالمی اگر از تثنیه وجمع مخاطب عبارت بود
ید آید چون شما عالمید اگر از متکلم وحده عبارت شود ام آید چون من عالمم
اگر از متکلم مع الغیر عبارت باشد ایم آید چون ما عالمیم
وایشانرا روابط خبر گویند و از اینها ام وایم در میانه ضمیر
و روابط مشترک اند بقرینه معلوم شود مثلا چون در کلام زید
دوستم اگر معنی زید دوست مرا باشد ضمیر منصوب است یا که
زید دوست منست باشد ضمیر مجرور اما ای اگر اینه مقابل زید
اصتادیم مانند رابطه خبرست چون مهه دوستمی الی صنیای که
ملحقه اینه لفظها از متکلم عبارتست رابطه خبر اند و ای که
چنینه نیست ضمیر شود اما لفظ (نیست) که رابطه سلب
باشد در حال تثنیه وجمع وخطاب وتکلم با تصانیف سابقه
تثنیه وجمع وخطاب وتکلم مستعمل است چون نیستند
نیستی نیستید نیستم نیستیم واما آنکه لفظ نیست که ب

بمعنی



بمعنی معدوم باشد او خبر شود و رابطه نبود چون
او نیست است و او نیست نیست یعنی معدوست ومعدوم
نیست و هچنانکه لفظ (هست) که در معنی است باشد چون
خبر بوصف
تو عالم هستی و ایشانه عالم هستند و تو عالم هستی
و شما عالم هستید و مهه عالم هستیم و ما عالم هستیم واما
آنکه هست که بمعنی موجود باشد او خبر شود و رابطه نبود
چون خدا هست و ایشان هستند و تو هستی و شما
هستید و من هستم و ما هستیم الحاصل اگر لفظ هست
و نیست بعد از وجود خبر در کلام آیند رابطه باشند که
بجای خبر آیند که باشند در معنی موجود و معدوم و گاه
باشد که کلمه بود و باشد و شود و جمیع صیغه های
ایشان در معنی رابطه خبر آیند چون او عالم بود و اینه
عالم باشند و شما عالم شوید بمعنی او علمت و ایشانه
عالمند و شما عالمید چون در میانه اغلب مطرده باعتبار
ضمائر و روابط صیغها خواهیم نمود بدینه مناسب خیال
ضمائر و روابط را اینجا استیفا کردیم که جای لایقه
باب ثانی بود (و به انکم) ادات تثنیه و جمع اسمای ذی روح الف

الف نا ونده واستغناء

کاشکی کرنیم پنشترا زاینجو جهره خان کم جهره زمن شترهای مستا پیدا مه

فارسیده ذی روح اولدقده جمعی الف ونون ایله جمعلنور مثلا مردم واسب ومرغ کلمه لرینک جمعلرنده مردمان واسبان ومرغان دینور
وغیر ذی روح که جمادات تعبیر اولنورها والف ایله جمعلنور مثلا زر وکوهر کلمه لرینک جمعلرنده زرها وکوهرها دینور وکاهیجه
باتوسع جمادات الف ونون ایله درختان دینور
وذی حیات صنفنده مرغ لفظنک جمعنده ها
والقلبه مرغها دینور بجانه ۹

ونون است چون درختان که اسمای غیر ذی روح کفته کان
چونکه جمادها در آخر وبطریقه مجاز بجای یک دیکر مستعمل
**وهعلوم شود که** اکر آخر کلمه های رسمیه یا حرفی از حروف تهجی بالحق
در لحوق الف ونون والف ویا وکاف تصغیر وضمائر وروابط
احتمالات هست بتفصیل وبیانه محتاجست پس هرکلمه که آخر
های رسمیه باشد در لحوق الف ونون وکاف تصغیر ویا یاخر نسبه
آن ها یا بکاف عجمی منقلب شود یا بیا چون خواجکان وخواجکی
وخواجکی وخواجیانه وخواجیک وخواجیی وکاه باشد که
ایه کاف ویا زائد دارند وها نویسند ودرینه
از لحوق یا بای زایده بهمزه مجتلبه اکتفا کنند چون خواجگانه
وخواجکک وخواجکی وخواجه یانه وخواجه یک وخواجه
ودر لحوق الف همیشه یا ها یا شود چون بندیان
اید چون بندیه یا اما لحوق ضمایر وروابط در باب حرکی
مبینه باید بود **وهرکلمه که** آخرش الف بود در لحوق الف ونون
والف ویا وکاف تصغیر وام وای وایند یای
زائده آرند در آخرش چون دانایان ودانایک ودانایی ودانای
ودانایک ودانایم ودانایم ودانایی ودانایید اما در لحوق

بنده خواجه شرمنده

ابرو آهو زانو جادو زانو
بینی پیشانی شکارو کل با صدی
دانا توانا بینا

هاء رسمیه ای هاء غیر ملفوظ چونکه هاء
بنده وخواجه وجامه وغرضه

خواجه‌ی
خواجه‌ء

یای اودر که هاء کلمه نک آخرنده اولدقده
هاء یا شودن مقدم مفعولیدر یا اولور

یا تنکیر وحدت مصدر خطاب
نسبت

خطاب تنکیر نسبت مصدر وحدت



شیخ سعدی سعدی کدایانه بینی اندر روز محشر
تعریب ۹ بتخت وملک بر چید به پادشاهانه
در آغوش وی دختری چون قمر چنانکه نوری انفس عبادت
فرو برده دندانه بلبها سه در نوکوی افتابا انند وماهانه

واند وضمائر غیر ام وایم که چینه کلمه با حرف لفظی باشانه
مضاف نباشد اثبات وحذف فیها جائزست چون بکجاست وبکجات
وبکجایش وکجاسه وبابیته وبابت وبابیتانه وباتانه
**وهرکلمه که** آخرش واو مد باشد در لحوق یا وکاف وام وایم
وای واید یای زائده آرند چون کوی وکوییک وکوییم
وکوییم ومهرویی ومهرویید اما در لحوق الف ونون والف
ونست واند واسه وات وتانه اثبات وحذف فیها
جائزست چون ابرویانه وابروانه ومهرویا ومهروا
ومهرویت ودوست ودلجوییت ودلجوبت وسویه
وسویه ومرویت ومروت ومرویانه ومروتانه
**وهرکلمه که** آخرش یای مد باشد در لحوق یا بر یای مد همزه
مجتلبه زیادت کنند وزیاده اند ازیا اکتفا چون کشتیی
ودر لحوق غیر ها چیزی نیاورند چون کشتیانه وکشتیها
وکشتیک وذاتیم وذاتیم وذاتیست وذاتید
وکشتیه وکشتیانه وکشتیت وکشتیانه وبیانه حال اضافت
این کلمها اوشده شد به معطوف علیه در فصل اعراب آید
**چون** اینها به طریقه اشتقاق نزد سوی وقواعد محتاج اینها

زانوییم
زانوییم

بانک

اندر بیان امثله فارغ گشتیم امثلهٔ مختلفه و مطرده را باز
نمایم تا بفهم مبتدی نزدیکتر باشد امثلهٔ مختلفه کشید
کشد کشیدن کشنده کشیده نکشید هنوز نکشیده
نمی‌کشد نکشد هر آینه می‌کشد هر آینه نکشد
کشاد نکشاد کشه مکشه کشیدنگاه آلت کشیده‌باد
کشیدن یکبار کشیدن یکگونه کشیدن کشیدنی
کشاند کشیدنتر کشیدنان چه عجب کشید اما ماضی
فعلیست که بحذف نون مصدریه و اسکان ما قبلش از مصدر
مشتق گشته است پس اگر چنانکه از مصدر ماضی مشتق
بماند ماضی مفرد غائب و غائبه است اگر در آخرش
نون و دال ساکن و ما قبلش مفتوح زیاده شود تثنیه و جمع
غائب و غائبه باشد اگر در آخرش یای مد زیاده شود مفرد
مخاطب و مخاطبه گردد اگر بعد ازیه دال ساکن زیاده شود
تثنیه و جمع مخاطب و مخاطبه باشد اگر در آخرش میم ساکن و ما قبلش
مفتوح اید نفس متکلم وحده باشد اگر با یای مد میم ساکن [illegible]
شود نفس متکلم مع الغیر باشد پس تثنیه و جمع مذکر و مؤنث
در یک لغت مساویست از این شش صیغه بود چنانچه امثله





مطرده معلومه کشید کشیدند کشیدی کشیدید
کشیدم کشیدیم مجهوله کشیده شد کشیده شدند
کشیده شدی کشیده شدید کشیده شدم کشیده شدیم
اما مضارع فعلیست که بحذف نون مصدریه و یای مد و فتح
ما قبل دال از مصدر مشتق گشته است پس اگر چنانکه از مصدر
مشتق شد بماند مفرد غائب و غائبه است اگر در ما قبل دالش نون
ساکن زیاده کنند تثنیه و جمع غائب و غائبه باشد اگر دالش
بیای مد منقلب شود مفرد مخاطب و مخاطبه باشد اگر بعد ازیه
دال ساکن زیاده شود تثنیه و جمع مخاطب و مخاطبه باشد اگر
دالش بمیم ساکن منقلب شود نفس متکلم وحده باشد اگر پیش
ازین میم یای مد آید نفس متکلم مع الغیر باشد چنانچه امثله
مطرده معلومه کشد کشند کشی کشید کشم کشیم
مجهوله کشیده شود کشیده شوند کشیده شوی
کشیده شوید کشیده شوم کشیده شویم اما مصدر
اسمیست که آخرش نون ساکن بود که پیش از آن یا دال
مفتوح باشد یا تای مفتوح و ازین امثلهٔ مطرده نباشد
مگر باختلاف ضمائر مضاف الیه وی صیغها اعتبار کنیم

چنانکه کشیده او کشیدند شان کشیده تو کشیدند شما کشیده‌ام
کشیدیم یا بمعنی عدد او نوع شود پس انکه بلفظ ها تثنیه وجمع
شود چون کشیدنها اما کشیدنها که جمع مصدر گفته اند جمع
کشیدنی است که یا مناط کشیدنست یعنی چیزی که کشیده
ومتعلق شود چون خوردنی که بمعنی طعام مستحضرست وخوردنی
برو متعلق یا اسم زمان ومکانست یا اسم منسوب که بیاء مخففه شده
چنانکه گذشت **مجهول مصدر** کشیده شدن کشیده
شدنها وگاه باشد که بزیادهٔ یای مصدریه در اخر اسم
معنی مصدری ستانند چون خوبی ودوری وگاه باشد که
بالف وشین معجمه وماقبلش مکسوره باخر امر حاضر اسم مصدر
سازند چون دانش وروش وکذا ایش وگاه صیغهٔ
امر حاضر وصیغهٔ ماضی بمعنی مصدر آیند چون خواب
وخور وگفت وشنفت وهمچنانه اینها اگر بمعنی نوع
باشند بلفظ ها تثنیه وجمع شوند چون خوبیها ودانشها وخوابها
وگفتها **اما اسم فاعل** اسمیست که بزیادهٔ نون ساکن بعد
دال وهای رسمیه با فتحه در اخر از مضارع مشتق گشته است
پس اگر چنانکه مشتق شد بماند مفرد مذکر ومؤنث استعمال کن

قال في صحاح العجم کردنها
ما يكون على وزنه فليس
بجمع للمصدر بل يدل
على المصدر بمعنى يدل المصدر
يعني کردنها جمع کردني
اي المعد للفعل وخوردنها
جمع خوردني اي المعد
للاكل وكذا قال
كمال پاشازاده
في قاعدة
الفرس
تحرره

خوردنی کشتنی زدنی بعضلر
بویلری یای لیاقت دیمشدر
خوردنی یمکه لایق دیمکدر اکله
صلاحیتی اولان طعام ومیوه کبی
بونلرک جمعی دخی خوردنیها وکشتنیها
وزدنیها کلور

نشست وشوی

داد وستد گفت وشنید
آمد ورفت نشست وخاست
خفت وخیز
نهاد وشنید
گفت ویافت
خورد وفروخت
دیگر





الف ونون نباید ولاحق شود تثنیه وجمع مذکر ومؤنث باشد چون کشنده
وکشندگان وذات مفرد یا غایب باشد یا مخاطب یا متکلم وهمچنانه
ذوات تثنیه وجمع یا غایب یا مخاطب یا متکلم باشد پس باعتبار
ذوات وضمائر شانه شش صیغه باشد وروابط نیز بر وفق
اینها اعتبار آیند چنانچه او کشنده است ایشان کشندگانند
وتو کشنده وشما کشندگانید ومن کشنده‌ام وما کشندگانیم
وگاه باشد که از اختلاف صیغها باختلاف روابط اکتفا کنند
وچنین آرند او کشنده است وایشان کشنده اند وتو کشنده
وشما کشنده اید ومن کشنده ام وما کشنده ایم **اما اسم مفعول**
اسمیست که بزیادهٔ های رسمیه با فتحه در اخر از ماضی مشتق گشته
است پس اگر چنانکه مشتق شده است بماند مفرد مذکر ومؤنث است
واگر الف ونون لاحق شود تثنیه وجمع باشد چون کشیده وکشیدگان
ودر حال ذوات وضمائر وروابط چون اسم فاعلست **اما**
**جحد مطلق** فعلیست که بزیادهٔ نون مفتوحه در اول از ماضی
مشتق شده است وصیغ هایش چون ماضیست **امثله مطرده معلومه**
نکشید نکشیدند نکشیدی نکشیدید نکشیدم
نکشیدیم **ومجهولسه** کشیده نشد کشیده نشدند کشیده نشدی

کشیده نشدید کشیده نشدم کشیده نشدیم اما جحد
مستغرق فعلیست که بزیادهٔ لفظ هنوز بر جحد مطلق مشتق
گشته است وصیغه‌هاش چون صیغه‌های جحد مطلق بود اما نفی الحال فعلیست که
بزیادهٔ لفظ نمی در اول از مضارع مشتق گشته است وصیغه‌هاش
چون مضارعست امثله مطرده معلومه نمی‌کشد نمی‌کشند نمی‌کشی
نمی‌کشید نمی‌کشم نمی‌کشیم ومجهوله کشیده نمی‌شود کشیده نمی‌شوند
کشیده نمی‌شوی کشیده نمی‌شوید کشیده نمی‌شوم کشیده
نمی‌شویم اما نفی استقبال فعلیست که بزیادهٔ نون مفتوحه
در اول از مضارع مشتق شده است وصیغه‌هاش چون مضارعست
امثله مطرده معلومه نکشد نکشند نکشی نکشید
نکشم نکشیم ومجهوله کشیده نشود کشیده نشوند
کشیده نشوی کشیده نشوید کشیده نشوم کشیده نشویم
اما تأکید نفی حال فعلیست که بزیادهٔ لفظ هرآینه در اول
از نفی حال مشتق گشته است وصیغه‌هاش چون نفی حالست
امثله مطرده معلومه هرآینه نمی‌کشد هرآینه نمی‌کشند
هرآینه نمی‌کشی هرآینه نمی‌کشید هرآینه نمی‌کشم
هرآینه نمی‌کشیم ومجهوله کشیده هرآینه نمی‌شود

کشیده



کشیده هرآینه نمی‌شوند کشیده هرآینه نمی‌شوی کشیده هرآینه نمی‌شوید
کشیده هرآینه نمی‌شوم کشیده هرآینه نمی‌شویم
اما تأکید نفی استقبال فعلیست که بزیادهٔ لفظ هرآینه در اول
از نفی استقبال مشتق گشته است وصیغه‌هاش چون نفی استقبال بود
امثله مطرده معلومه هرآینه نکشد هرآینه نکشند
هرآینه نکشی هرآینه نکشید هرآینه نکشم هرآینه نکشیم
ومجهوله کشیده هرآینه نشود کشیده هرآینه نشوند
کشیده هرآینه نشوی کشیده هرآینه نشوید کشیده
هرآینه نشوم کشیده هرآینه نشویم اما امر غائب فعلیست
که اوله یا بزیادهٔ الف بیه دال از مضارع مشتق شده است یا امر
حاضر ویا مضارعست که بسبب استعمال بلفظ گو امر غائب گشته
است یا مضارع است که بمعنی امر غائب آمده است امثله مشتق معلومه
کشاد کشاند کشایم کشاییم ومجهوله کشیده شواد
کشیده شوانند کشیده شوایم کشیده شواییم امثله انکه امر حاضر
مستعمل بلفظ گو گشته معلومه گو کشد گو کشند گو کشم
گو کشیم ومجهوله گو کشیده شود گو کشیده شوند گو کشیده شوم
گو کشیده شویم امثله انکه از مضارع مستعمل بلفظ

ودیگر بزیادهٔ لفظ بادیکه علی المضارع [illegible]
[illegible] اند [illegible] بادیکه [illegible]

کوکشته معلومسه کوکشد کوکشند کوکشم کوکشیم مجهولسه
کوکشیده شود کوکشیده شوند کوکشیده شوم کوکشیده شویم
امثله آنکه مضارع بمعنی امر غائب آمده معلومسه کشد کشند
کشم کشیم مجهولسه کشیده شود کشیده شوند کشیده شوم
کشیده شویم اما نفی متکلم از معلومسه اگرچه شائع نیامده است
لیکن بتأویل ایه کاربرده و ما واجب باد امده جائز نیست
اما نهی غائب فعلیست که بزیادهٔ میم مفتوح یا نون مفتوح در اول
از امر غائب مشتق شده است و صیغهاسه چون امر غائبست امثله مطرده
معلومسه مکشاد مکشانَد مکشایم مکشاییم و کو مکش کو مکشید
کو مکشم کو مکشیم و کو نکشد کو نکشند کو نکشم کو نکشیم
و مکشد مکشند مکشم مکشیم و مجهولسه کشیده مشواد
کشیده مشوانَد کشیده مشوایم کشیده مشواییم و کو کشیده مشو
کو کشیده مشوید کو کشیده مشوم کو کشیده مشویم و کو کشیده نشود
کو کشیده مشوند کو کشیده مشوم کو کشیده مشویم و کشیده نشود
کشیده نشوند کشیده نشوم کشیده نشویم و تقدیم
و تأخیر کو جائزست چو کشد کو و کو کشد اما امر حاضر
فعلیست که بحذف دال و اسکان ما قبلش از مضارع مشتق

کشته



کشته است پس اگر چنانکه از مضارع مشتق شد جائز مفردست
اگر در آخرش یائی مد و دال ساکن نیز در شوند تثنیه و جمع باشد
امثله معلومسه کش کشید و مجهولسه کشیده شو کشیده شوید
اما اسم زمان و اسم مکان اسمیست که در آخرش یائی مفید
زمان و مکان بمعنی لفظ گاه یا ستان و یا زار و یا کده
و یا دان باشد امثله یائیسه کردی وقت کردیها وقت
و کردن گرفتنها و کردنی جای کردنی جاها و کردیها جای
امثله گاهی آمدگاه و آمدگاهها زمان و مکان آمدن
امثله ستانی گلستان گلستانها و زمستان زمستانها
امثله زاری گلزار گلزارها امثله کده فرهنگکده فرهنگکدهها
امثله دانی قلمدان قلمدانها و یا مصدریست که وقت و جای
بدو مضاف باشد امثله وقتی وقت رفتن وقت رفتنها و وقتهای
رفتن امثله جایی جای نشستن جای نشستنها و جایهای
نشستن اما اسم آلت مصدریست که لفظ آلت بدو مضاف
باشد امثله اسمه آلت کشیدن آلت کشیدنها و آلتهای کشیدن
اما بنای مره مصدریست که با و تسمیه لفظ یکبار منضم باشد
امثله اسمه یکبار کردن یکبار کردنها اما بنای نوع مصدریست

بارها کرده

و نیز از مضارع صیغه امر گاهی هم بزیادهٔ المیم … فی آخره … 

هنگام رفتن هنگام رفتنها

که باؤ ساکنه یکگونه ضم باشد امثله اسهٔ یکگوه کرده یکگو یکگوها

اما اسم منسوب اسمیست که در آخرش یای نسبت یا مند یا ناک

یا ور باشد امثله یائی کردنی کردنیها وکردنیاته وغمگینه

وغمگیناته وغمگینها امثله مندی خردمند خردمنداته وخردمندها

امثله ناکی بهرهناک بهرهناکاته بهرهناکها امثله وری

هنرور هنرورها هنروراته اما صفت مشبهه اسمیست که

بزیادهٔ الف یا الف ونون در آخر امر حاضر حاصل شده است امثله اسهٔ

دانا دانایاته وداناها زیبا زیبایاته زیباها وروانه روانیاته

وروانها اما اسم تفضیل اسمیست که در آخرش لفظ تر باشد

امثله اسهٔ کشیدهتر کشیدهترها پس اسم منسوب وصفت

مشبهه واسم تفضیل اگر قابل خطاب وتکلم باشند در اعتبار

احوال ذوات وضمائر شانرا وروابط خبر چون اسم فاعلند

اما اسم تصغیر اسمیست که در آخرش کاف عجمی ساکنه یا جیم عجمی

مفتوحه باشد امثله اسهٔ زنک زنکها وپسرک پسرکاته

وسراچه سراچهها وغلامچه وغلامچکاته اما فعل تعجب لفظیست

که در اولش ادات تعجب باشد وصیغهاش چون صیغههای آنه

لفظست که اگر آنه لفظی ماضی باشد چون اینست واگر مضارع

باشد

وآنه دخی ادات تسبدر امیدوار کبی

امثله اسهٔ کشندهتر کشندهترها

ادات



باشد چون نداند واگر اسم فاعل یا اسم مفعول باشد چون نبیه امثله اسهٔ

در صیغهٔ ماضی معلوم چه عجب کرد چه عجب کردند چه عجب کردی

چه عجب کردید چه عجب کردم چه عجب کردیم امثله اسهٔ

در صیغهٔ مجهول چه عجب کرده شد چه عجب کرده شدند الخ

امثله اسهٔ در صیغهٔ مضارع معلوم ایا کند ایا کنند الخ

امثله اسهٔ در صیغهٔ مضارع مجهول ایا کرده شود ایا کرده شوند اه

امثله اسهٔ در صیغهٔ اسم فاعل ایا کننده ایا کنندگانه

امثله وی در صیغهٔ اسم مفعول ایا کشته ایا کشتگانه

وقیاسیه که بر یک باب فی مواد وتصرفات بدانکه بزیادهٔ لفظ

می بر اول ماضی یا یای حکایت در آخرش حکایت حال ماضی

کردند امثله اسهٔ با لفظ می میکشید میکشیدند میکشیدی

میکشیدید میکشیدم میکشیدیم امثله اسهٔ با یای

حکایت کشیدی کشیدندی کشیدیی کشیدیدی

کشیدمی کشیدیمی پس در مفرد مخاطب بهمزهٔ مجتلبه اکتفا

کنند بقاعدهٔ مذکوره و بدانکه صیغهٔ اسم مفعول گاه باشد که

بفاعل خود متعدی شود وانگاه از لوازم متعدی چون شده وبوده

هانرا از ماضی قسم خوانند قاعدهٔ متعدی هر امر حاضر که در آخرش

اسم مفعول اسیره [illegible]

چه عجب کرده شدی چه عجب کرده شدید

چه عجب کرده شدم چه عجب کرده شدیم

التعجب وهو وضع للانشاء التعجب والتعجب انفعال النفس

عند ادراك الامور الغريبة

[illegible]

[illegible]

الف نون تعدیه زیاده کنند متعدی شود چون ترسیده ترسانیده
و رسید رسانید و زد زنانید و بعد زین امر متعدی را مصدر
دالی یائی مصدر کنند و از وی جمیع مشتقات سازند چون ترسانیدن
و رسانیدن و زنانیدن پس امر حاضر متعدی شده با الف نون صیغه
مشتبه که با الف نون باشد مشترک کنند بقرینه معلوم شوند هر صیغه
مفرد غائب ماضی و جمع ماضی طلب مضارع و جمع امر حاضر که از این
مصدر دالی یائی مشتق شوند مشترک کنند چون او کشید و در انستم
شما کشید • و فرمایم که شما کشید • و بر این طریقه اشتقاق همه
مشتقات بقیاسی و مطرد آیند چنانکه دانسته شد اکرم بعض
مصادر چنین در استعمالات عجم نیافته شد لیکن چنانکه از اخوی
اند ما مصادر عربی ثانیه قسم مصدر بجعل مصدر را (ای مصدر دالی یائی)
توانیم کرد از برای اطراد اشتقاق نیز چنین مصدر بجعل
ساخته و از وی جمیع مشتقات ستاده ما را جای حقیقت
چون بود که او را مصدر مشهور بوده است و بوییدن نیافته
است اما بجعل اعتبار کنیم و از وی هم راستانیم و چون اکثر
مصادر مترادفه از اقربیا است چون کاسته کاهیده
و خواسته خواهیده و سوخته سوزیده و غیر هما

کرده کنیده خفته خوابیده

طریقه



طریقه جمهور که در اکثر رسائل اشتقاق نوشته است گرچه با ثبوت
موافق است لیکن بعد از ارتکاب تکلم قواعد کثیره از اصل بعض
الفاظ بشواذ و سماع گریز نیست چنانکه کفوده نمایانه شود چون از فصل
اول فارغ شدیم بعد از این در بیان فصل ثانی آغاز کنیم اما
فصل دوم که در بیان طریقه مشتقات نزد جمهور بود دانست
بتحکم مصدر دو قسم است قسمی دالی و دیگر تائی قسم اول نیز باعتبار
ما قبل دال مهمله پنج نوع باشد زیرا که ما قبل دال مهمله از حرفی از حروف یرنوا
خالی نیست چون کشیدن و ستادن و کردن و کندن و کشودن
اما ستدن و شدن و آمدن و زدن و ... شادن پس
اشتقاق مضارع از هر قسم بحذف نون مصدریه از آخر مصدر
باشد پس از این ده قسم اگر یائی باشد بحذف یا و فتح ما قبلش
باشد چون کشد از کشیدن اما آفریند از آفریدن
و چیند از چیدن و بیند از دیدن و شنود از شنیدن
و گزیند از گزیدن و شاید اما سودی این مضارعها
از آفرینیدن و چینیدن و بینیدن و شنویدن و گزینیدن
مشتق گوییم اگر مصدر الفی باشد بحذف الف و دال مهمله باشد
چون ستد از ستادن و افتد از افتادن اما کشاید

انکشوده است نه انکشاده واماداده دهخواده
زاید شاذند واکر مصدر رائی باشد بفتح را باشد چون پروردن
پرورد واوردن اورد اما کردن کند ومردن میرد
شاذند اما آرد مخفف آورد واکر مصدر نونی باشد بفتح
نون باشد چون کندن کند وافکندن افکند واکر مصدر
واوی باشد بقلب واو سه با الف ویا باشد چون بودن بود فرماید
وکشودن کشاید واما بودن بود شاذ است اما از مصادر
شواذ مذکوره سماعی است چون آمدن آید وزدن زند
وشدن شود وتمردن تمرند اما قسم ثانی از مصدر چهار
نوعست که پیش تا پس یا خا باشد چون ساختن یا سین باشد
چون خواستن یا شین باشد کاشتن یا فا باشد چون تافتن
پس اشتقاق مضارع از این قسم بعد از حذف نون مصدر
ویا بدال تا پس بدال ساکن مفتوح ما قبل باشد بعد از حذف
اکر خا باشد خا بزای منقلب شود چون ساختن سازد
وسوختن سوزد وکریختن کریزد اما شناختن شناسد
وفروختن فروشد وکسیختن کسلد شاذند بحکم تنها
واکر مصدر سینی باشد پس کو بود که سین به یا حذف شوند
جوید



چون دانستن داند وماندن ماند یا بیا قلب شود چون پیراستن
پیراید وآراستن آراید اما جستن جوید ورستن روید وشستن شوید
با شباع ضم شده اند یا بها منقلب شود چون خواستن خواهد
وکاستن کاهد اما پیوستن پیوندد وبستن بندد وشستن نشیند
ونوستن نویسد وخاستن خیزد شاذند واکر مصدر شینی باشد شین برا
منقلب شود چون کاشتن کارد وداشتن دارد اما اغشتن اغارد
وکشتن کردد وکشتن کشد ورشتن رشد ونوشتن نوشد شاذند واکر مصدر فائی
باشد فا بیای موحده مبدل شود چون تافتن تابد وفریفتن فریبد
اما سفتن سنبد بزیادة نون وروفتن روبد بزیادة واو ویافتن
یابد وشکافتن شکافد وشکفتن شکفد وشکوفتن شکوفد وکفتن کوید
ورفتن رود وخفتن خسند وکرفتن کیرد وپذیرفتن پذیرد شاذند
وطریق اشتقاق بناء مشتقات چون طریق سابق است ویا دانسته که
در اول مصادر وافعال وصفات اید بنر دجمهور عنایت که اکر اول
صیغه واو یا میم ویا با ویا مضموم باشد از مضموم خوانند
به بحر ابنها مکسور اما بعضی از ایشان که بار ابعض افعال
تخصیص کرده است وعلامت اشتقاقیه کرده او از موده وسهل
غافل شده بوده است اما مشتقات از مصادر شاده وبرای اشتقاق

مستقبلات فواعد شامله بهر مستقبلات ساخته چنانکه بعضی
کرده است اگرچه این نیز طریقیست لیکن از آنکه مانند بطریقه
مشهور مایل است که از شواذ و تخلف گریز نباشد سودی تمام
نیافته شود از آن احتیاط سودی را گزیدیم چون از بیان
باب اول فارغ گشتیم باب ثانی را آغاز نهیم باب دوم کرد در بیان
احوال ترکیب و الفاظ مستعمله در آن سه فصل بود فصل
اول در بیان اعراب فصل دوم در بیان الفاظ مفرده
فصل سوم در بیان الفاظ مرکبه اما فصل اول که در بیان
اعراب بود اینست بدانکه هر الفاظ مستعمله در ترکیب
پارسی مجزوم الاواخر اند الا مضاف که آخر سه مجرور باشد چون
جان من اما آنکه بضمیر متصل مضاف شود چون جانم بکسره
تقدیری مجرورست و تقدیر سه جان من باشد و معطوف علیه که
مرفوع و واو عاطف از تلفظ ساقط باشد چون جان و دل
مگر هر معطوف علیه که آخر سه یای حذف یا های رسمی یا الف
باشد از ابجال خود خوانند و واو را مضموم چنانچه بیت
بیت ساقی و رازنده و صبا و خوشه هوا هستند شفوگیاهی
و می خورید و اگر های اصلیه باشد بر قاعدهٔ اصلیه خوانند

جودشاه



چون شاه و بنده و آنکه آخرش واو مد باشد گاه معطوف
علیه را بحال خود خوانند و واو عطف را مضموم چنانچه بیت
ابرو و چشم تو بغمزه کشند دلبرا عاجز آمد جان چند وگاه
معطوف علیه را یا ساکن و بر قاعدهٔ اصلیه خوانند چون مصراع
روی و موی تو زنده دلم اما آن واو که بهمزه مفتوحه
وصل شود مفتوح خوانند چون وگر و ور و وز و وان
و وی که اصل ایشان واگر و واز و وان و وای باشد
و آن واوی که در اول لفظ پس آید گاه مفتوح خوانند چنانچه مصراع
منم بیم کشته آن غمزه و پس که بر قاعدهٔ اصلیه خوانند چنانچه
مصراع نه مه براه حبیبا ندیز سر گذشتم و پس و واوی که بهمزه
مکسوره وصل شود مکسور خوانند چنانچه ع و بهدلی به بایه غمزه که
تا با آورده اما واو و لیکن را گاه مفتوح خوانند گاه
بقاعدهٔ اصلیه چنانچه بیت شدم عاشق و لیکن نرگسش را
کم قتالست و لیکن روح بخشیست وگاه باشد که بضرورت وزن
یا با نقطاع معطوف از معطوف علیه بسبب فصلها یا بوقوع معطوف
در اول مصراع معطوف علیه را بحال خود خوانند و واو را مفتوح
لیکن در کلام فصحا آینده نیست قاعده هر مضاف که آخرش الف یا واو

کر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت
ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت

٩ خیال روی تو در هر طریق همره ماست
نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
روی تو مکر آیینهٔ لطف الهیست
حقا که چنینست و درین روی و ریا نیست
زاهد ده هم توبه ز روی تو زهی روی
هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست
برغم مدعیانی که منع عشق کنند
جمال چهرهٔ تو حجت موجه ماست
اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد
گناه بخت پریشان و دست کوته ماست
جبینه که سپیده ز خدا در توجه میکوید
هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست

خواجه حافظ
ساقی بنور باده بر افروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
نور باده اضافتی مشبه به
مشبه اضافتی قبیلندندر یعنی
نور کبی صاف و خالص باده

٨ مند باشد از بوساطت یا اضافت کنند چون بالای سرو و روی
خوب و هر مضاف که اضافه با مدبا های سببی باشد از برای لامی
بجملها اضافت کنند چون داده ٧ صحوه شادی خلوت اما موصوف که صفت به
که بسو مربوطست گاه باشد که رابطه را حذف و او را بصفت
اضافت کنند چون جان عزیز که تقدیرش جان که عزیزست بود
و از قبیل اضافت موصوف بصفت گویند و اینرا در کلام
بسیارست و همچنان ٦ مشبه به که باداة تشبیه مشبه بود و تشبیه کرده
است گاه باشد که اداة تشبیه را حذف و او را بمشبه اضافت کنند
چون دریای علم که تقدیرش علم که چون دریاست بود و اینرا
از قبیل اضافت صفت بموصوف باشد اعتباری چنانکه از قبیل
اضافت مشبه به بمشبه گویند اضافت صفت بموصوف نیز گویند
و اینرا نیز در کلام فصحا شایعست پس مجرور آمده شان
از اضافتست نه از شان موصوف و مشبه به پس علامت
مضاف و مضاف الیه مجروریت مضافست و علامت معطوف
علیه و معطوف مظنونیت معطوف علیه است یا عاطف و علامت
خبر ربط خبرست و علامت مبتدا جزم بقرینه حتی بنسبت
خبر به و علامت فاعل جزم با قرینه حتی اسناد فعل بر وی

وعلامت



اضافة الشیء الی مکانه کقولك اشجار بلدة وکقوله تعالی سدرة المنتهی واضافة المحل الی الحال
کقولك کتاب الفقه وکقوله تعالی سدرة المنتهی من معراجیة الجمال الدین عقیلی

وعلامت مفعول به لفظا او با بودن بقرینه آنکه آید برای تخصیص
نباشد اما آنکه از برای تخصیصست چونکه مصراع ما را دل از تو
بجا دست • ملحوظ به را که دریه مثال ماست بتخصیص که دلست
یا بوجه آید مقیست که ما را در مقام ظرف مستقرست و صفت
دل چونکه زید در غلام لزید و بر این توجیه ما را دل در تقدیر
دل که بما مخصوصست باشد و تقدیم صفت بر موصوف در پهلوی
جائزست یا بوجه آنکه بحذف را از و را اضافة مختص بر مضاف الیه
افتد و بر این توجیه ما را دل در تقدیر دل ما باشد و هر جا که را
برای تخصیص آید مالسه چنینست و اینرا نیز در اشعار بسیارست
بمعنی و تاویلیش در یاد باید بود تا را برای تخصیص را برای ادات
مفعولیه شناخته شود وعلامت مفعول فیه در واستانست با ونا
بمعنی ظرف آیند که بمعنی صلهٔ مفعول به بقرینه معلوم شوند
وعلامت تمییز جزم با قرینه اسم مبهم پس اگر اسم مبهم غیر عدد
باشد غالبا تمییز با از بیانیه آید چنانکه مصراع ساقیا رطلی
ز باده ده مرا • ای رطلی که از جهت باده است و اگر اسم مبهم عدد
باشد تمییزش بکرات بیانیه آید چون یك مرد و دو مرد و ده مرد
الی هرگاه باشد که بعد از یك بصیغهٔ تثنیه و جمع آید چونکه دو مرد که

همی کرد فریاد و زاری چنک
مرا مانده سر در کریبان زننک

تراه افسانه بکو حافظ و پیمانه دمی
که نخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت

وصد مرد اند و چهار مرد اند وعلامت حال جزست بی فرا منکوره
بس کاه باشد که بو او حالیه اید و آیه واو جوده و او عطف خوانده شود
وکاه باشد که بی واو اید وهر دو در یه بیت واقعست بیت
ایك هلالی کشتم کامی زتو نشنیده ٭ نام برد بر بستانه و چهان رفته
ای حال انکه کامی زتو نشنیده ام وحال انکه مهجان رفتم وبدانکه
تقدیم هریك ازینه مذکورات جز فاعل بر دیکر ازینها جایزست
اما تقدیم خبر بر مبتدا چنیه مصراع پیداست انکه نازنینه است
ای اوحالت که او نازنینه است ظاهرست اما تقدیم مفعول بر فعل
چنیه مصراع مارا بنکاهی حی کهه ٭ ای کهما را بنکاهی حی
اما تقدیم حال بر ذی الحال چنیه مصراع کله کج کرده آمد دلبر ما
ای آمد دلبر ما حالی که کله کج کرده است اما تقدیم تمییز که
بایج از بیانیه امده است بر اسم مبهم چنیه مصراع ساقیا از بوی
رطلی ده مرا ٭ اما اده تمییز که بی از آمده ست همیشه موخرست
اما تقدیم صفت بر موصوف چنیه مصراع که هنوزست نحفی
تسلیم کردمار ٭ ای شخصی که هنوزست تسلیم کردمار اما تقدیم
فاعل بر فعل اکرچه روا داشته اند لیکه چون آنست اند مذکور
در بیه فعل که از سوی معنی فاعل بود مبتدا شود و در زیر

فعل



میرزا فصیحی
مرا شوریده دارم بساده کاسه چینی
اکر دستی زنی تا حشر از و فریاد برخیزد

فعل فاعلیه باشد و اده فعل یا فاعلیه خبر مبتدا بی قبیل عبره چنیه
مصراع یار کند التفات کر نبود ها سد اده ای یار کند التفات وصلوم
شود که کاه رابطه خبر و ادات مفعول محذوف شوند و هریکی بقرینه
معلوم کردد چون از بیان اعراب فارغ کشتیم در بیان الفاظ مفرده
شروع کنیم فصل دوم که در بیان الفاظ مفرده باشد اینست
اما الفاظ شرط اکر و کر و ار و ور باشد و اکرچه و کرچه
وارچه و ورچه بمعنی اید وصلیه آینه چنیه بیت کرچه زیبا
حکایت ایه ذکر ٭ لیك چون آنه دها پرست از زهر الفاظ تشبیه
سایه بساده مانند باضافت مستعملست چنیه بیت سایه ماشو
صبور نا بری ٭ بوصالیه بسایه یعقوبی بیت روی ماننده
شیاات ٭ دل دیجور کند پر نور ٭ کاه باشد که در اول سایه
چه استفهامیه آید وچسایه کویند یعنی کای شی چنیه مصراع چسایه
هرادینا ٭ وکاه اکم اشارت آرند انسایه واینسایه کویند یعنی
کذلك چنیه مصراع انسایه نکند عشق کر آزاتو اده کفت ٭ پس در یه
صورتها هرایه اضافتست اما در حقیقت اصلشانه سایه چه و آنه
وسایه ایه بود بعد ازاده هریکی بتقدیم و تاخیر در مثابت
لفظ واحد شده است از قبیل عالمیناه ومانند که بی اضافت

وواری کلواری وکبار وزارکبی

وبد انکه لفظ صفت ولفظ وار نیز از ادوات تشبیه اند که بآخر مشبه به لاحق شوند چنانچه بیت

هوده در تلاش جام الوان خوریم | مده بوسه بر دست مه دوست وار | که | ماه صفت
ساه بت کعبه صفت بیک قیام | برو دو دستار مه دوست دار | طوق | لاله وسه

ایدون انکه بمعنی مثل بود چنانچه مصراع بت و مانند تو اله
یافت هرکز جوده که بواو ساکنه وضم معلوم بود اکر بمعنی
تشبیه آید همیشه با کلم مشبه به داخلست و بی اضافت مستعمل چنانچه
مصراع ندیدم یار چون ماه هم زمان • اما که اکر بمعنی لیاقت
توقیتیه باشد که از انقلیله کویند یا با واو اصلیه وضم
مجهول باشد که اول بمعنی کیف باشد همیشه بر فعل داخلست چنانچه
مصراع جوده از ما رفت یارم هم زواله ففت وره وارد وقام
وکونه باخر مشبه به لاحق شوند چنانچه قطعه شکند شیشه بهدم سنگ
طعنه حاسد اید پوسا • دل صاحب کمال که فلست • خاره کوه آید به
طعوده صبا • اوبسا از اسب مخفف است اما انه ساکه از سا بیه به
امر حاضر است بمعنی تشبیه نیاید وقام که بمعنی رنگ اید وانکه وصف
ترکیبی شود معنی نسبت مفید چون باده لعل فام ای رنگ لعل
منسوب وکونه که بمعنی نوع اید چون کونا کونه الفاظ تعلیل
بهر ازبهر برای ازبرای بی ازپی باضافت مستعمل اند
چون ازبهر تو وازانکه وازانکه وتا وکه بی اضافت
مستعمل شوند چنانچه مصراع تا همه از انکه رفت یارم الفاظ
تخصیص اله باضافت مستعمل است ولفظ را باخر کلمه در چنانچه



مه جو از خال لاله صفت بخیزم | غنچه وار در دل از بهر قربنک امده است | خواجه سلمان
داغ سودای تو ام سر شوریده باشد | کوی نوا یا کر زنم دست وکریبانه بدم

مصراع مرا چشم اذ دست تا نشینی ودر چنانچه موضع که لفظ
اله را مضاف الیه نباشد بمعنی تخصیص و نسبت حمل کنند وتفصیل ای
تخصیص کذشت اما اسم اشارت ایه برای قریب وآن برای بعید ست وجمع
شان بر قاعده جمع اسم بود چون آنا وانها واینان واینها اما اسم
موصول انکه وانچه وانیکه وانیچه بود یعنی اسم اشارت اکر باکه
وچه پیوندد لفظ دار اسم موصول شود واکر از چه وکه منفصل اعتبار
کنیم که ورچه بیان مشار الیه افتد الفاظ استثنا الا وجز وغیرت
اما لفظ مکر که بمعنی الا آید که بمعنی لعل که بمعنی کاشکی چنانچه
بیت نبخشاید مرا ابنای آدم • مکر رحمی کند ان چشم بادام • ای بر الهیچ
کس از ابنای آدم نبخشاید الا دلبر چشم بادام رحمی کند یا تمنا
کنم که ان دلبر چشم بادام رحمی کند یا کوییا او رحمی کند
الفاظ استدراک لیکه ولی اما است وکاه از ولیکه
واو ونون حذف کنند لیک کویند چنانچه بیت یارم سنا مد قد رسه
لیک از رقیبان ترسد او • وکاه باشد که واو یا نون وبس حذف
کنند لیکه ولیک کویند اما حرف وکرنه وارنه ودرنی
وکرنه وارنه بمعنی الذی مرکب اند که اصل ایشان ان ادات
شرط وادات نفی مرکب است الفاظ ایجاب آری وبلی است

چنانچه بیت دلبرا ده بی وفا شو نزاری • خشم اندوزی بکس نکنند •
گاه باشد که لفظ باری که بیای اصلیه بود بمعنی تقریر و تسلیم
ایدکه اینچه معنی در ترکی بلفظ هله تعبیر کنند بیت تا در ره
پیری بچه آیینه روی ای دل • باری بغلط صرف شد ایام شباب
اما بار بیای یا امرست از باریدن یا اسمیست بمعنی حمل یا بمعنی
اجازت چنانچه بیت گشتم بار غمت با اشک خونبار • مرا بگذار ورنه
بیشت دهم بار • ای اجازتم ده یا بمعنی فاکهه یا بمعنی مره اید
چنانچه بیت نخل امیدم بیار اید کر انگر دخطش • هیچ بر سیب
بیر دانم بدستم نگیرد و بار • الفاظ استفهام کم که برای استفهام
عاقلست چونکه کیست چه برای استفهام غیر عاقل چونکه چیست
کی برای استفهام زمانست چونکه متی در عربی ع کی ترحم کنند
هر یارم کجا و کو که بکاف عربی وضم مجهول باشد برای استفهام مکان
چونکه این در عربی چنانچه مصراع کجا روم زغمت کو اجل که میکشدم
لیکه در میانه کجا و کو فرقیست که کجا از ذات مکان استفهامست
و کو باعتبار لیکه چند برای استفهام مقدار است چونکه کم در عربی
چنانچه مصراع چند گوئی صبور باش صبور • وگاه برای اخبار اید که
از کثرت کنایت شود چنانچه مصراع چند سالیست که یارم ناصح

کذی

[هر کس موی صواص مهره باهی هیچ بود
ایچه بریشانده سیبراد بزم وصد باره]

جا بکر تو باشی که بردنام مه آنجا
ابا که رسانه بتو پیغام مه آنجا

یارب آن شاه وش مه و ماه رخ و زهره جبین
در یکتای که و کوهر یکدانه کیست بیرد
که شهر زانکیزد خاطر که خزینه باشد

خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست
ساقی کجاست کو سبب انتظار چیست

ای بیوفا چه چاره کنم با جفای تو
تا که جفا کشم بامید وفای تو

چند ای معلم هر روز تا شب
باشد غزالم محبوس مکتب

تا بکی تند شوی بهر جفا کد لی مه
چند روزی بوفا کوش برای دل مه



خواجه حافظ بیت قلندری نه بریشست وموی یا ابرو • حساب راه قلندر بداندکه موی بموست
بو بیتده یا ابرو ده اولدیکی یا حرف عطف اولمغه مناسبدر زیرا که سودی افندی مرحوم قلندرلرک
حاجب وصقل وقاسه مویلرین تراشه ایلدکلرین دیمشدر وکافی صقالی عطف ایتمشدر
غمزه بلا کرشمه بلا چشم بر بلاست • عشوه کدام در دو بلا را دهد رضا
کدام از برای استفهام یکی از بسیارست چونکه ای در عربی چنانچه
مصراع از رقیبانه تا کدام اول کشم • الفاظ عطف واو ونیز وهم
است چونکه مه واو وه هم او وه او نیز پس نیز در آخر معطوف
اید و واو وهم در میانه معطوف و معطوف علیه وگاه باشد که
دو عاطف جمع شوند چونکه مه واو نیز وه وهم او وه هم او نیز
وحینه صورت گاه باشد که هم بعد از نیز آید چنانچه ع ما ودیم
او نیز هم • وگاه سه عاطف جمع شوند چونکه مه واو نیز هم و بمعنی عطف
را تاکید کنند وگاه باشد که هم ادات مقارنت شود که معنی
معیت افاده کند چونکه همنام وهمصحبت وگاه باشد که واو
برای مجرد جمع آید که معنای مع مصاحبت افاده کند چنانچه بیت
مه و عشوه و تو و ریا زاهد • تا کدام از مه و تو یابد صفه • ای مه
با عشق وتو با ریا ای ازمه وتو کدام صفه را یابیه باز و دیگر نیز
بمعنی عطف آیند چنانچه بیت برای جذب دلی سبب باید بود • جمال
خوش دیگر آمد باز ادب باید بود • وگاه بدان معنی اید که از و
در ترکی بلفظ یه تعبیر کنند چنانچه بیت باز توفیق خوش نسیم سحر •
یافت دیگر دلم چو غنچه گشاد • وگاه دیگر بمعنی غیر اید چونکه عینه
وی بیگبچیزی دیگرست ای شی مغایرست وگاه باز بدان معنی آید

[کدام فیغی ریلیکدر]

کدام طاعت شایسته اید از مه بیست
که بابانگ شام نداند ز فالوا الاصباح

وحرف تا نیز از حروف عطفست وانچنانکه
در پندنامه شیخ عطار آمده است بیت
چون حدیثی رفت تا که برزبان
پاک تیری جست بیرون از کمان
مصرع ثانیده اولان تا دخی معناسنه

حافظ بیر توگوی فصاحت که مدعی
هیچش هنر نبود خبر نیز هم نداشت

تو و تسبیح و مصلا و ره زهد و ورع
مه و میخانه و ناقوس و ره دیر و کنشت

آنه ای الی لا اتی فوجد فی المحبوب
ویجذب قلب الناظر بحسنه

کر اندود ز ترکی بلفظ کر و تعبیر کنند چونکه ... وبجز خواهد رفت الفاظ
صله پس لفظ با بمعنی مع آید چونکه بالو هیچ دو بر دیم وگاه صله
آید چونکه مع ایله گفتگو با ما مگو و بای موحده بمعنی الصاق آید چونکه رفتیم
بخانه دوست ای رفته بخانه او ملاصق و پیوسته شد وگاه بمعنی سببیه
چونکه بحسن نظر دوست عالی شدم وگاه بمعنی ظرف آید چونکه بخان زیدده
نشستم ای در خانه زید وگاه بمعنی مقابله آید چونکه خریدم بپنج درهم
وگاه بمعنی طریقه بمعنی طبق آید چونکه جامه دادم بمزده در شکرانه ای بطریقه
شکرانه وگاه بمعنی نسبت مقدار آید چنانچه بیت زمانه کر فکند اتشم
بخرمن عمر ● بگو بسوز که برمه بیرزن کاهی نیست ● ای بنسبت وی برابر کاه
مقدار برابر کاه نیست وانه بمعنی در ترکی چه تعبیر کنند چونکه فلان
دکل کوپند وگاه زائد آید که بچیزی متعلق نشود چونکه بالی بحر
دریه بیت حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد یعنی از وصل تو اکنون
نیست بجز باد بدستم ای نیست جز باد بدستم از بمعنی ابتدای غایت آید
چونکه امدم از بغداد وگاه بمعنی ظرف آید چونکه مصراع از سر کوی
یار خسبیدم ای در سر کوی یار وگاه باشد که بوصل زا با الف مضموم
چونکه از اندو بوصله با مکسور چونکه ازینه و بوصله بواو مضموم
چونکه ازو وگاه باشد که از اولش همزه را حذف کنند و زای را

مکسور



مکسور چونکه زخانه چونکه و بوصله با لف مفتوح شود چونکه
زاده و بوصله بواو مضموم چونکه زو در اندر بمعنی ظرف چونکه در خانه و اندر
خانه نشستم وگاه بمعنی صله آید چونکه در خانه و اندر خانه رفتم بر
بمعنی استعلاء آید چونکه بر تخت نشست وگاه بمجرد صله آید چونکه برو رفت
ای او رفت لفظا بمجرد صله آید چونکه کتاب را خواندم الفاظ نفی
نه و نی و نا و نخاست اما میم مفتوح برای نهی است الفاظ تکثیر با
و بس و بسیار است اما بس اگر بواو آید بمعنی فقط شود چونکه بیت
و بس و اگر بی واو آید با بمعنی تکثیر آید چونکه بیت زبس که میزند آتش
چشم تیر مژه ● دلم شده است چو غربال صد هزار زخم ● با بمعنی کاف چونکه
بیت چه حاجت است بقتلم بتیر و خنجر تند ● بس ابرو مژه کافیست شوخ بیرحم ●
اما انه پس که بیای عجمی شود با بمعنی تعقیب آید با بمعنی بعد با بمعنی خلف
با بمعنی وراء چونکه پس پرده ای وراء پرده الفاظ تقلیل با بمعنی بعض
است و برخی بمعنی انکه در ترکی بلفظ بر تعبیر کنند و کم که بفتح کاف عربی
بود بمعنی نقصان است اما کم که بضم کاف عجمیست بمعنی ضایع است الفاظ [illegible]
هر هر و همگی نه است الفاظ تنبیه الا و هلا و تا و هان الفاظ ظرف [illegible]
و نزدیک و بیش و بر است اما انه بیش که بیای عربی باشد بمعنی زیاده آید وگاه باشد که
نزد و نزدیک بمعنی قرب مستعمل شوند الفاظ تحسر هیهات و حیفا و دریغا و دردا

یکتای کوهر یکدانه کیست

اشانه چجای ایه سخنت

ندبه است

وحرفا والف جنیه الفاظ ندبست الفاظشی چجی نورهی
وآیا وایا وتالله وبالله اکبر وسبحان الله وبارک الله
وتبارک الله ویارب وامثال ایشانه الفاظندا ای وایف
در آخر اسم وآیا که بقصر همزه بشد الفاظ توسل الف ویا وتاکیت
چونکه سراسر وسرتسر وسرتسر الفاظ تاکید ونفیه هر برای تحقیقت
گاه بالف او وصل شود وبضم خوانند چونکه مرد وگاه بفتح واو
خوانند چونکه مردوار وهر آینه برای تاکید حال یا تاکید استقبال چونکه
گذشت ونونه لاحق بیای نسبت وهای وی چونکه وگاه نجی ...
زائده بیسهر بای نسبت چونکه وتازینه وبای موخده زائده ولفظ
ی رهی ودر وبر وباز وفرو وفرا وراکه در اوایل
با صفت یا مصدر زائده شوند برای تاکید آیند چونکه قطعه
کصی که فدامرت امیتیمایم کر ببند نرم وفا • در کرفتی خاطرم بر دست توی
لیک بر افکندی اکنونه در جفا • دی فرو بنشستم اندر رصد باغ
بار کشتم افتاده زیر پا بیت فرا شکست دلم هیچو علیل مینا
می دوید نه در آن کاسه چشم وا رفت • ودر بعض افعال معانیه
چونکه کشیده که اگر بر مستعمل شود چونکه در کشید معنی ادخال شود
وچونکه بر مستعمل شود چونکه کشید معنی اخراج بشد وچونکه آمدند که اگر



خرد کردند ابیند رملی اهباط معناسنه
واکر دنه اظهار ایلمک رقیب خام هست از بنگی دور
زبارها ی مهر یار بسوزد

مستعمل شود بمعنی رضود کردد واکر بر مستعمل بشد بمعنی حصول شود
وگاه در بمعنی مضاجات آید چونکه مصراع رفتم بدشتو برمهر شیر اید درآمد
وچونکه رفته که بمعنی ذهابست اگر بیا مستعمل شود رجوع باشد
اگر بفر مستعمل شود بمعنی نزول باشد وچونکه بسته که بمعنی عقدست
اگر بفر مستعمل باشد بمعنی ته وبه شود چونکه فر ابسته واگر بوا مستعمل شود
بمعنی تفریق کرد چونکه وابسته وچونکه امثال ایشانه که انحصار
بیرونست وسماعی از لغت واستعمال محتاج انده از بیانه باشارت
وتمثیل اکتفا کردیم ومعلوم شود که تا بمعنی تعلیل آید یا بمعنی
تعجب یا بمعنی انتهای غایت یا بمعنی ابتدا غایت یا بمعنی مادام
یا بمعنی تنبیه چونکه بیت تا شنود یار مه آه کنم تا بصبح • تا شنود آه
مه کجا برود در فلک بیت تا جانه که نشنیده کسی چونکه آهم تا شد
فلک پشت دو تا در عالم • پس بمعنی دیگر نیز آید که در ترکی بلفظ
قات تعبیر کنند چونکه دو تا • وهمچنانست تو که بواو اصلیه باشد
چونکه تو بر توست بمعنی باشد که در ترکی قات بر قات تعبیر کنند
اما آنکه تو که بواو وسمیه باشد بمعنی ضمیر خطاب بود وبای مثنات
تحتانیه یا بمعنی خطاب آید چونکه تو مردی یا بمعنی تنکیر چونکه نشانه
مردی آمد یا بمعنی وحدت آید چونکه مردی از مردانه یا بمعنی مصدر

آید چون مردی که وجمعی نسبت آید چون شیرازی وجهانی دیگر
نیز آید هرکه تفصیله خواهد بر رساله یانیه ابه کمال پاشا مطالعه کند
ودهای زینب گاه برای حفظ حرکت آید چون که دیدم گفتم وجمعی
گاه جمعی مقدار آید چون دو ده ساله که از اده معنی در ترکیبی لفظ لوفهیم
کنند وگاه بمعنی تشبیه آید چون چشم که بمشابهت وی چشم گویند
وگاه بمعنی نسبت آید چون عالمانه ای منسوب بعالم در چنینه مقامده
بر معنی تشبیه نیز حمل کرده قابلست وگاه برای تخصیص از وصفت
یا حیثیت چون خنده وغنچه که از خندیدن وغنچیدن تخصیص …
در مقام وصف مستعمل شوند وگاه برای نقل آید چون عرض عرضه …
معشوقه وألف یا بمعنی ندا شود چون جانا یا بمعنی توسل آید
چون سرا یا یا بمعنی تفرقه سؤال وجواب آید چون گفتم وگفتا
یا بمعنی صفت چون دانا وای یا بمعنی ندا ایا بمعنی تفسیر آید چون
مصراع بنده را شه ای کریم ه ای به بامه سلام وکه یا کم باشد
برای بیان یا برای ربط جمل واقع معمول بعامل خود یا بمعنی مه
تفصیله یا بمعنی تقلیل یا برای ربط صفت بموصوف چنینه بیت
اله کیست که گوید که پری به که بشر گوید نه ملک گوید پری اشرفتر
اما اسما عدد واحداتنه یک دو سه چار پنج شش



شش هفت هشت نه باشد وعشراتنه ده بیست
سی چل وپنجه پنجاه شصت هفتاد هشتاد نود باشد
ومأتنه صد یکصد دوصد سه صد چهارصد پنج صد
شش صد هفت صد هشت صد نه صد الوفنه هزار هزار
ویک هزار دو تا هزار الی هزار چنینه آید اما انده تابیت
ترکیب تعدادی وسعیست چون یازده ویازده یا احد عشر
ودوازده ودوازده در اثنی عشر وسیزده در ثلثة عشر
وچهارده وچهارده در اربع عشر وپانزده وپانزده در خمس
عشر شانزده وشانزده در ستة عشر وهفده وهفده در سبع
عشر وهجده وهجده در ثمانیة عشر ونوزده
ونوزده در تسعة عشر وازبیست تا صد آنه وحداتکه در
میانه عشرات آید بطریق عطف بود یا وحدات بر عشرات معطوف
بود یا عشرات بر وحدات چون بیست ویک وبیست ودو وچون
سی وچهار الی وهکذا اما وحدات وعشرات که در میانه
مات آید وواحدات وعشرات ومات که در میانه الوف آید چون
صد ویک صد وده وهزار ویک وهزار وده وهزار وصد
الی ویک وصد وده وصد ویک وهزار وده وهزار الخ

دوم آنکه یک و یکی بیک معنی آیند وگاه باشد که یکی
جمعی آید که در ترکی ار و بلفظ بری تعبیر کنند و میم ساکنه و
قبله مضموم در آخر اسمای عدد لاحق شود واکثر عدد را
معنی فاعل پیدا کنند چونکه یکم یعنی واحد و دوم یعنی ثانی و سیم
یعنی ثالث فصل سوم که در بیان الفاظ مرکبه باشد اینست
هر اسم که با مر حاضر مرکب شود چونکه دلکش و جانفزا معنی اسم
فاعل افاده کنند وگاه گویند که هر اسم که با اسم فاعل مرخم
مرکب شود معنی اسم فاعل افاده کنند پس بر این تعبیر اصل دلکش
کشنده دل بود برای تخفیف ادات فاعل که نده است حذف
و ترخیم کرده شد و مضاف الیه بر مضاف تقدیم و ترکیب کرده دلکش
مانده و آنچه از روی معنی قریب اگرچه تکلفست و آنچه از روی معنی
بعید اگرچه بی تکلف و هر اسم مرکب از دو اسم معنی نسبت افاده
کند چونکه ضوبر و سنگدل و این دو قسم را وصف ترکیبی گویند
و هر مرکب اضافی که بکثرة استعمال در وصف بمنزلة علم شده اند
چونکه آشنای علم و پناه عالم مضاف الیها بر مضاف تقدیم کنند
و علم آشنا و عالم پناه گویند وگاه بمجرد قطع اضافت ترکیب
کنند چونکه جام خواب که اصلش جام خوابست و از مرکبات



هر مصدر که ترکیب اسم با کردن مصدر مرکب شده چونکه آغاز کردن
و نیکو کردن و مشتقات اینها همچنین است چونکه آغاز کرد و نیکو کرد
و از جمیع مصادر چنین مرکب ساخته قابلست لیکن آنکه کردن
غالب چونکه نکو نشسته و بر خواسته و دوم آنکه هر مصدر که بعد مصدر
خواسته و خواهیدن و توانسته و توانیدن و شایسته و شاییدن
و بایسته و باییدن و بایسته و باریدن و دانسته
و دانیدن مستعمل شود از مجموع مرکب معنی حاصل نگاه دارند
چونکه خواسته رفته که از معنی پس در ترکی بلفظ گیده جك اولمه
تعبیر کنند و توانسته رفته و بایسته رفته و دانسته رفته که
اینها معانی شان بلفظ گیدبلمك تعبیر کنند و شایسته رفته
و بایسته رفته که از معانی شان بلفظ گیتمك گرك
تعبیر کنند و مراد فهای شان نیز چنینست و اگر بجای اینها مصادر
ماضی آیند چونکه خواست رفته و توانست رفته و شایست رفته
از اول بلفظ گیده جك اولدی و از ثانی بلفظ گیده بلدی
و از ثالث بلفظ گیتمك گرك اولدی تعبیر کنند و اینها را
از ماضی قسم شمارند و جمیع صیغ همه اینها چونکه خواستم
رفته خواستند رفته خواستی رفته خواستید رفته

گیده جك اولدم — گیده جك اولدیلر — گیده جك اولدك — گیده جك اولدیکز

خواستم رفته خواستیم رفته وگاه بجای شاید مضارع آینده بود
خواهد رفته وتواند رفته وشاید رفته از اول کیده چنین
اولها واز ثانی کیده بلوه واز ثالث کتعدی کرده اولویتهم کنید
وایه را از مضارع قسم شمارند وجمیع صیغهاء آینده چون خواهد
رفته خواهند رفته خواهی رفته خواهید رفته خواهم رفته
خواهیم رفته وغالبا باشد که اله مصدر که بر ینه مواد مستقل بود
در صورت ماضی آیند لیکن بمعنی مصدر از انکه کویند که خواهی که
بر ینه مواد مستقل باشد بمعنی مصدر نیست چون خواسته رفتن خواسته
رفت خواهد رفت از انکه هیئت مصدر داست چون خواستن رفتن وخواستند رفت
وخواستی رفت وخواستید رفت وخواستم رفت وخواستیم رفت وتقدیم
وتاخیر در جمیع این صورت جائز نیست چون رفته خواسته
ورفته خواست ورفته خواهد ورفته خواهند وگاه این لفظ
توانند دال را حذف وما قبلش اسکان کنند تواند بماند ومعنی چون
افاده کنند چون تواند کرد که در ترکی بلفظ آیه بیلور تعبیر کنند
وازمرکبات اند وزند کم مفعول که بلفظ بود با صیغهاء
مرکب شود چون کرده بود کرده بودند کرده بودی کرده بودید
کرده بودم کرده بودیم یاخود بلفظ بوده وانکه تصرفاتش در بیند وابط



کرده بودند چون کرده بوده است کرده اند کرده بوده کرده
بوده اید کرده بودهام کرده بودهایم یاخود بلفظ شده بود
با صیغهاء چون کرده شده بود کرده شده بودند کرده شده بودی
کرده شده بودید کرده شده بودم کرده شده بودیم یاخود بلفظ
شده بوده با روابط کرده شده بوده است کرده شده بوده اند
کرده شده بوده کرده شده بوده اید کرده شده بوده ام کرده شده
بوده ایم پس از اول که کرده بوده است بلفظ ایمشیدی واز ثانی
که کرده بوده است بود بلفظ ایمیش ایمشدر واز ثالث که کرده شده
بوده است بلفظ ایمیش اولمش ایدی واز رابع که کرده شده بوده است
بلفظ ایمیش اولمش ایمشدر تعبیر کنند وتثنیه وجمع وخطاب وتکلم شان
برین قیاس کیرند واینها اینز از ماضی قسم شمارند وازمرکبات
اند دو فعل مرکب بیکدیگر که بمعنی اسم مصدر افاده کنند چون گفت
وشنید بمعنی دیدم ودانستم وگفت وشنفت بمعنی دیدم ودانستم
وگشت وگذار بمعنی یوروب ایتم ودار وگیر بمعنی ... وحلوت
... ورفت وآمد ... یا دو ماضی یا دو امر یا یک ماضی
ویک امر حاضر مرکب شود ومعنی اسم مصدر مفید باب لازم که
... بسیار ... فقط باشد این نیست پس معلوم شود که حذف در بین هفت

شایست چون واو مد که در میانه کلمه واقعست چون بشنهم
بود بُوَد و چون خُنُک که اصلش خود است و چون بَهَره که اصلش بیهوده
باشد آذر که اصلش اذوه بود و چون همه که اصلش همگنه
باشد و برابرست که اینها او اصلیه یا سبب چون واو چون که بیه
پیوسته او بهم اشارت واو نیز ساقط شود چون چنانکه اصلش
چون آنه باشد و همچنین بود چنینه که اصلش چون آنه
واو را الف پیوسته کشته است و چون واو تو که در پیوستن
ساقط شود و قست نوشته و گاه باشد که از لفظ بود دال را اسقاط
کنند و بُوَد خوانند چون در شعرها فقط واقعست مصراع تو که بوی
از خال بستانیه و چون هاهای رسمیه که در اتصاله بکلمه
مضموم باشد چون کز که اصلش کز از باشد و کیه که اصلش که بود
و کاه که اصلش که آه شود با همزه مضموم چون کو که اصلش کو
یا همزه مکسوره چون کیه که اصلش که آیه بود و چون همزه که در
شی باوی ساقطست چون همزه های کز و کسه چنانکه کذشت و چون همزه
های است وانه وای و آیه وام وایم که اگر بکلمه مضمومه الف
شوند از لفظ ساقط چون کفته است و کفته انده و کاه
اسقاط کنند و کفتست کویند بقرینه عدم نحو و رابطه در اخر فعل بس اصلیه



بکفتست است باشد بحذف هاهای رسمیه و همزه کفتست کشته و کاه همزه
... شوند و بفتح همزه خوانند اما اکر بکلمه ساکنه الاخر در آید همزه
همزه های شان الا از لفظ ساقط شوند چون مردیست مردند مردی
هستیم مردیم مردیم و چون الفها که در ما قبل هاهای اصلیه باشند
چون دشت ... که اصل ... شاه و ماهست و کاه باشد که الفی که در میانه
کلمه واقعست اسقاط کنند چون ... که اصلش کاستو ... که اصلش
... در کذشته کذاشته و چون یایی که در اخر کلمه بعد از الف باشد و
حذف آید و با اضافت مستعمل اثبات و حذف هر جا نرست چون سرای
و سرا و صنای و صنا و خدای و خدا و بوی و بو و کاه هاهای اصلیه که بعد
الالف در اخر کلمه آید حذف کنند چون پادشا که اصلش پادشاه بود
و ابو در قافیه الف استعمال کنند و لفظهای جمع که در اخر کلمه
مضموم الاخر واقع شود کاه باشد که از اخر هاهای رسمیه اسقاط کنند
... کفتها نویسند و همزه نویسند ... مضموم و یای زائده در اول
... و مصدر و یای صله را کاه باشد که با هاهای رسمیه نویسند چون
ببرد و به برد و کاه ... متصل نویسند چون ببرد و ببرد
... ببرند و چون نبرد و نبرد و محذوفات ... بسیارست
... اکتفا کنیم تا که بطریق نمونه باشد والله اعلم

چون لیه باشد یا بجهد لیه چون لیه شیر که بمعنی اسد و در هر صورت یکی
هر دو یکیست بقرینه معلوم گردد چون قسم اول که در قواعد پارسی
بود تمام گشت قسم ثانی را ابتدا آغاز کنیم قسم دوم که در بیان قواعد شعرست دو
باب است باب اول در بیان اصطلاحات و اجزای شعر است
باب دوم در بیان قواعد قافیه و انواع آن در این باب
اول سه فصلست فصل اول در بیان اصطلاح شعر فصل ثانی در بیان
اجزای وی فصل ثالث در بیان قواعد تقطیع اما فصل اول شعر کلامی موزون
مقفی و مخیل بالقصد است پس اگر مخیل بالقصد نباشد شعر نگویند چون آنچه
قرآنیم که باتفاق موزون و مقفی آید و اگر مخیل بالقصد باشد
ولیکن قافیه ندارد آنرا نثر مرجز گویند یا قافیه دارد
لیکن وزن ندارد آنرا نثر مسجع گویند یا هر دو ندارد آنرا نثر عاری
گویند پس شعر که صفت ایشان نثر بود و اگر بیت دیگر بیتی که هر دو مصرع
یک قافیه داشته باشد آنرا مفرد خوانند اگر هر یکی از دو مصراعه
قافیه دیگر داشته باشد آن بیت مصمت گویند و اگر آن مفرد مفرد
بیت بیشتر دیگر قافیه منظم باشد آنرا مثنوی خوانند چون بیتها
اگه برچیزی بانشه دو قافیه دو زینادی روزی تر نبودی
بجانانه چنانه روزی بسانه که دانا اندرو عجب بماند



آنکه نشد بیدها که در بعضی عبارات اند چون امید و در هر جو
هر که در اول لفظ چون است چون همیدون و همچنین
در اول مشتق و مصدر است و از منقلبات دال بیه
و بعد که اصل شد به بایه و باید و با و بود پس الف شده منقلب
شد و دیگر چون بیاید و نیز آنچه که اصل شده بامد و
پس الف شده یا منقلب شد چنانکه قاعده وید در اول کتاب گذشت
و از مبحث اندر آن که ماقبلش حرف صحیح و ساکن نباشد چون
و بود پس صحیح است هر جا که ماقبلش حرف صحیح و ساکن بود آنرا
شود چون کرد و هر جا که چنین نیست دال معجم چون گنبد
اما انچه که خلاف مشهور است بر ذنبی منقول از
که مقید نباشد و بدانکه در بهمه لغت ضمه و
چون خوی که بمعنی عادت باشد چون خوی که بمعنی
و برای اشارت مجهول اگر آید در ضم و فتح
خوانده باشد با واو و سم و الف نویسند چون خواجه
و خوام و خواسته و خوانند و اگر در ضم
بیه بیه خوانده شود با واو نویسند چون
و ضم و کسره خوانند و کسره نیز با معلوم باشد چون

قلاده بند گشته انرا مستزاد ترکیب بند خوانند پس اگر هر بندی
از چهار مصراع مرکب شود انرا مجموع مستزاد مربع گویند و هر یکی را
از بندها پسته تربیع و اگر از پنج مصراع مرکب شود انرا مجموع ای شرا
مستزاد مخمس و هر بندی را تخمیس گویند و اگر از شش مصراع مرکب
شد مجموع را مستزاد مسدس و هر بندی را تسدیس خوانند و اگر از هفت
مصراع مرکب اید مجموع مستزاد مسبع و هر بندی را تسبیع و اگر از هشت
مصراع مرکب شود مجموع را مستزاد مثمن و هر یکی را از بندها تثمین
و اگر از نه مصراع مرکب باشد مستزاد متسع و هر یکی را تتسیع گویند و اگر
از ده مصراع مرکب باشد مجموع را مستزاد معشر و هر بندی را تعشیر گویند و معلوم شود که
بندهای مستزاد که از چهار بند باشد پس از برای مثال این مستزاد تربیع
تا دیگرها از ان بقیاس معلوم گردد مستزاد مربع دل دیده ز جانان پر خون شد

کشته کنون به بری میشود

یا فتنه جهان در هلاک دل

هر کشته بسته دل بیدل مجنون

حیران تنها شده در دو عالم افتاده
رو چه نداند به نشانه اید
کی شود از مقصد نشانه شاید
هر کشته بسته دل بیدل مجنون

بیهوده نجات از خلاص نخواهد کرد



و اگر بیت خصی که قافیه بقافیه مصرع مقفی شود مصرعه ابیات
منضم باشد اگر انه مصراع خصی که میان ایشان در بیت اینچنین
افتد بر قاعده ایشند در بحث مربعات مختلف القوافی بیت
انه دو بیت را مربع گویند چنانچه ای قصد دست گیر میکن که
سیر امده ام زجان خود دستم گیر تا چند کنم توبه و تا کی شکنم
ای توبه ده و توبه شکن دستم گیر و اگر چنانچه مختلف باشد چنانچه
متحد القافیه را از دو تا چهار قطعه خوانند چون به قطعه ای بر روی
تو چشم جان روشن • و از فروغ خنجر جان روشنه • رخ برم تو روشنده
مه که چنینه • تا ز اوج آسمان روشنه • و قطعه غالبا با مطلع
شود چون به قطعه هر چند شود عدد و زبونی سر رشته حزم برکمی
چون ما رفته بر پای پا بر سر ما به بر دوش و از پنج تا ده و بیت
غزل و از سیزده تا هر چند که باشد قصیده گویند و اگر دو مصراع متحد
القافیه با بیشتر مصراعهای متحد القافیه شوند با دو هرد منضم
باشد که این یک بند شود بعد از ان بند دیگر شروع مصرع با بیشتر
تا که مصراعهای هر یکی از ان با یکدیگر متحد القافیه و قافیه ایشان
مغایر باشند و ایشان نیز یا بقیه مصراع از بند اول بند گیت
انرا مستزاد ترجیع بند گویند با مصراع دیگر که ان قافیه اصلی

قطعه پاره دیمکدر اما اصطلاح شعراده ایکی
بیتده طقفده بیتده وار بو قافیه ده اولدیب
مطلعی اولمایوب قافیه کی منی لفظ اولدینه
شعره دیرلر مطلعی بر قافیه ده اولنجه غزل دینلور
اما وصف مجیب اولدیسه و اللفظ مضمونده
اولدینه شعر و نظم دیرلر عربیده بر پاره نسخه مقابلنده
فرهنگ شعوری

خاص خانهٔ دولت با دوست
نشنید عدوی خانه اوست
بر فلک گستر دنش پوست
هرکه شد بستهٔ دل بیک محبوب

کیمیا خواهی خبریار انجمنه
رو دولت میکنه از یار روشنه
گشته همچو سیم پاک دامنه
هرکه شد بستهٔ دل بیک محبوب
ا هرکه را دل شد از یار تهی و با

وبدانکه مصراعهای بند مصراعها اوراقی که نوشته شد ترکیب
ابیات را ترکیب بند شود وگاه باشد که هر بخشی را جای مصرع در
غزلیتها است و در بخشهای غیر اول با بعضی بیتها آخر قسمه اول
بند کنند و اورا نیز ترجیع بند گویند یا بیتی دیگر که آن قافیه
بخش اول دارد بند کنند و اورا هم ترکیب بند گویند وگاه باشد که
هر بخشی را بجزو دیگر قافیه که چنانکه قافیه اسه بقافیه بیتهای
انجه مخالفت ایه بخرد ها بیکدیگر در قافیه مخالف باشند
واین قسم را نیز از مستط ترکیب بند شمارند وگاه باشد که مسمط





در یک بیت باشد که یک بیت را چهار بخش کرده باشند در سه بخش
یک قافیه نگه دارند و در بخش چهارم قافیهٔ اصلیه چون قطعه
تو جانه پاک سر بسر لطف و خیال ای نازنینه • والله از جانه پاکتر
روحی فدای ای نازنینه • پا کان ندیده روی تو دادند جانه
بر بوی تو ایمان بکرد کوی تو • صد جانه بال ای نازنینه • وگاه
باشد که در هر جزو بیت قافیه نگه دارند مثلا اگر بیت از هشت
جزو مرکب باشد هفت جزو را یک قافیه و هشتمینه را قافیهٔ اصلیه
نگه دارند بیت دلبرا با جور و اوضاع و جفا ها مرا •
دل میازار و ضا ایی با ما رحم که • وگاه بعض اجزای بیت
را بیکدیگر قافیه دارند و دیگر اجزای وی با دیگری یکسر قافیه دارنده
شوند و جزو آخرینه قافیهٔ اصلیه دارنده شود اینه قسم را هم
از مسمط شمارند بیت شهوارا که مرا مرحمت یک لحظه کن •
تا دل مه ای حسن گرد دانم بخ الم • وبدانکه در هر ... در اول
شعر واقعست آن مطلع گویند و آن بیت که آخر شعر مقطع و اگر
تخلص شاعر متضمن باشد بیت التخلص و بیت تخلص نیز گویند و جزو
اول مصراع اول بیت را صدر گویند و جزو آخر مصراع اولی
عروض و جزو اول مصراع ثانی را ابتدا و جزو آخر مصراع اخرا

ضرب گویند واین اجزا که در میانه اول واخر بود حشو خوانند
چنانکه صدر الشریعه گفته است قطعه اول مصراع اول صدر
واین اخر عروض اجزای مصراع اخر ضرب اول ابتدا
واین بیکه حذر که از سقط ابتدا هر سخنه که بر وفا ونیها فصل دوم
در بیان اجزای شعر واز آنجا که اینه فیه معروض علیه شعر است
آنرا علم عروض گویند پس اجزای اصول که از هر جزوی مشتق گردند
سخت هفت بود وهشتی دبیج سبب خماسی فعولن وفاعلن
باشد ورباعی مفاعیلن وفاعلاتن ومستفعلن ومتفاعلن
ومفاعلتن بود ومفعولات در رای صحیح از فروعست
اجزا از سبب ووتد وفاصله بود پس سبب دو گونه است سبب خفیف
که یک متحرک وبعد از ان ساکنه بود چون فا وسبب ثقیل که دو متحرک
باشد چون قی که در فعلاتن بود ووتد نیز دو گونه بود وتد مجموع
که دو متحرک بعد از ان یک ساکنه چون علن ووتد مفروق که در میانه
دو متحرک یک ساکنه باشد چون لات که در مفعولات بود وفاصله نیز دو گونه
بود فاصله صغری که سه متحرک بعد از ان یک ساکنه باشد چون علتن
وفاصله کبری که چهار متحرک بعد از ان یک ساکنه شود چون فعلتن
پس خماسیات از یک سبب خفیف ویک وتد مجموع مرکبست اگر وتد بر سبب



مقدم دارد فعولن باشد اگر سبب بر وتد مقدم دارد فاعلن
گردد واز سباعیات مفاعیلن وفاعلاتن ومستفعلن از
دو سبب خفیف ویک وتد مجموع مرکب اند اگر وتد بر سببین مقدم
دارد مفاعیلن شود اگر بر عکس کنی مستفعلن باشد اگر وتد را
در میانه سببین دارد فاعلاتن گردد ومتفاعلن ومفاعلتن از یک
وتد مجموع ویک فاصله صغری مرکبست اگر فاصله بر وتد مقدم دارد
متفاعلن شود اگر وتد بر فاصله مقدم کنی مفاعلتن گردد ومفعولات
از دو سبب خفیف مقدم ویک وتد مفروق مؤخر مرکبست وفروعات
اصول نیز از بهر آنکه در خارج نیست چنانکه بسبب عروض ازاحیف
وعلل بدینه اجزای اصول فروعات حاصل گردد پس زحاف مشترکه
در میانه عرب وعجم سی بود که اینهاست کف قصر حذف خرم
خرب قبض شتر هتم زلل جب بتر خبن طی
قطع شکل صلم تشعیث جحف حذذ جدع
رفع ثلم خبل خرم نحر وقف کسف اسباغ
اذاله ترفیل وازاحیف مخصوصه بعرب ده بود که اینهاست
عصب عقل نقص قطف عضب قصم عقص
جمم وقص خزل اما کف ساکنه سبب اخر جزو سباعی

وساکن وتد مجموع اسقاط ومتحرک را بحال خود ابقا کرده بود وآن نیز
در مفاعیلن وفاعلاتن ومفاعلتن ومستفعلن ومتفاعلن بود که از مفاعیلن
مفاعیلُ واز فاعلاتن فاعلاتُ واز مفاعلتن مفاعلتُ واز مستفعلن
مستفعلُ واز متفاعلن متفاعلُ بماند واینها را مکفوف خوانند
وامّا قصر ساکن سبب اخیر را حذف ومتحرکش را اسکان کرده بود وآن
در مفاعیلن وفاعلاتن وفعولن بود که از مفاعیلن مفاعیل
واز فاعلاتن فاعلات واز فعولن فعول بماند واینها را مقصور گویند
وامّا حذف سبب خفیف اخیر را اسقاط کرده بود وآن نیز در مفاعیلن
وفاعلاتن وفعولن باشد که از مفاعیلن لن بیفتد مفاعی بماند
بجای او فعولن بنهند واز فاعلاتن تن بیفتد فاعلا بماند بجای او فاعلن بنهند
واز فعولن لن بیفتد فعو بماند فعَل بجای او بنهند واینها را محذوف خوانند
وبدانکه هر جزوی که بعد از زحاف جزو مستعمل بماند بحال خود بگذارند وهر جزوی که
بعد از زحاف جزو غیر مستعمل بماند از اجزاء مستعمل وی مناسب نقل کنند وآن جزوی
مستعمل را بعد از این نمایم ان شاء الله تعالی وامّا خرم میم مفاعیلن را
اسقاط کرده بود که فاعیلن بماند وبجای او مفعولن بنهند وآن را
اخرم گویند وامّا خرب میم ونون مفاعیلن را اسقاط کرده
بود که فاعیلُ بماند وبجای او مفعولُ بنهند وآن را اخرب

خوانند



خوانند وامّا قبض خامس ساکن را حذف کرده بود وآن در مفاعیلن
وفعولن باشد که از مفاعیلن یا بیفتد مفاعلن بماند واز فعولن
نون بیفتد فعولُ بماند واینها را مقبوض خوانند وامّا
شتر از مفاعیلن میم ویا را اسقاط کرده بود که فاعلن بماند وآن را
مشتور واشتر گویند وامّا هتم از مفاعیلن سبب اخیر وساکن سبب اول
را اسقاط ومتحرکش را اسکان کرده بود که مفاعْ بماند وبجای او فعولْ
بنهند وآن را اهتم گویند وامّا زلل از مفاعیلن سبب اخیر وساکن
سبب اول ومتحرکش را اسکان ومیم را اسقاط کرده بود که فاعْ بماند
وآن را ازل خوانند وامّا جبّ از مفاعیلن دو سبب را اسقاط
کرده بود که مفا بماند وبجای او فعَل بنهند وآن را مجبوب خوانند
وامّا بتر از مفاعیلن میم ودو سبب را اسقاط کرده بود که فا
بماند وبجای او فَع بنهند وآن را ابتر خوانند وامّا خبن ثانی ساکن را
حذف کرده بود وآن در مستفعلن وفاعلاتن ومفعولاتُ وفاعلن
باشد که از مستفعلن سین بیفتد مُتَفعِلن بماند بجای او
مفاعلن بنهند واز فاعلاتن الف بیفتد فَعِلاتن بماند
واز مفعولاتُ فا بیفتد مَعُولاتُ بماند وبجای او مفاعیلُ بنهند
واز فاعلن الف بیفتد فَعِلن بماند وآن را مخبون خوانند

**واما طی** رابع ساکن را حذف کرده بود واین در مستفعلن ومفعولات
باشد که از مستفعلن فا بیفتد مستعلن بماند وبجای آن
مفتعلن بنهند واز مفعولات واو بیفتد مفعلات بماند وبجای
آن فاعلات بنهند وایشانرا مطوی گویند **واما قطع** ساکن وتد
مجموع اخر را اسقاط ومتحرکشرا اسکان کرده بود واین در مستفعلن
ومتفاعلن وفاعلن باشد که از ایشان نون برود وحرکت لام بیفتد
از مستفعلن مستفعل بماند مفعولن بجای آن بنهند واز متفاعلن
متفاعل بماند فعلاتن بجای آن بنهند واز فاعلن فاعل بماند
فعلن بجای آن بنهند وایشانرا مقطوع خوانند **واما شکل**
ساکن دو سبب فاعلاتن ساقط بود که فعلات بماند وانرا اشکل
ومشکول گویند **واما صلم** سبب اخر وساکن وتد با حرکت ما قبل
از فاعلاتن وتد مفروق را از مفعولات اسقاط کرده بود که از فاعلاتن
الف وحرکت لام بیفتد فاعل بماند فعلن بجای آن بنهند واز مفعو
لات بیفتد مفعو بماند فعلن بجای آن بنهند وایشانرا اصلم خوانند
**واما تشعیث** ثانی ساکن وحرکت ثالث متحرک را از فاعلاتن اسقاط
کرده بود که از الف با حرکت عین بیفتد فعلاتن بماند مفعولن
بجای آن بنهند وانرا مشعث گویند **واما جحف** از فاعلاتن الف

بحر مجتث واستعمال ایدر

قطع در فاعلاتن نیز تواند یافت وآن اسقاط سبب آخرست واسقاط ساکن وتد واسکان ما قبل اوپس فاعل بماند فعلن بجای آن بنهند صح

**بحر هزج سالم**
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
**بحر رمل سالم**
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
**بحر رمل مقصور**
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
**بحر مضارع اخرب مکفوف مقصور**
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
**بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف**
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
**بحر رمل مجزو محذوف**
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
**بحر رجز مخبونه مقطوعه** مجزو مخلع
مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن
**یا خود بحر منسرح مخبونه مکفوف**
مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن
**بحر رمل مخبونه محذوف**
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
**بحر کامل موقوص مقطوع**
متفاعلن فعولن متفاعلن فعولن
**بحر مجتث مخبونه ومحذوف**
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن
**بحر مضارع مقطوع ومخبون**
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن
**بحر خفیف مخبونه ومحذوف**
فعلاتن مفاعلن فعلن



اول بعد از آنکه فاصله صغری را اسقاط کرده بود که چون
الف فا بیفتد فعلاتن بماند بعد از آن فعلا بیفتد بماند فع
بجای آن بنهند وازا مجحوف خوانند **واما حذف** وتد اخیر را اسقاط
کرده بود واین در مستفعلن ومتفاعلن وفاعلن بود که بعد
از افتادن علن مستفعلن مستف بماند فعلن بجای آن
بنهند واز متفاعلن متفا بماند فعلن بجای آن بنهند وفاعلن
فا بماند فع بجای آن بنهند وایشانرا احذ گویند **واما جدع**
اسقاط دو سبب وحرکت تاء مفعولات بود که لات بماند بجای آن
فاع بنهند وازا مجدوع خوانند **واما رفع** سبب اول مستفعلن
ومفعولات را اسقاط کرده بود که مستفعلن تفعلن بماند
فاعلن بجای آن بنهند ومفعولات عولات بماند مفعول بجای آن بنهند
وایشانرا مرفوع خوانند **واما ثلم** از فعولن فارا اسقاط کرده
بود که عولن بماند بجای آن فعلن بنهند وازا اثلم خوانند **واما
خبن** ثانی ساکن ورابع ساکن را اسقاط کرده بود واین در مستفعلن
ومفعولات باشد که از مستفعلن سین وفا بیفتد متعلن بماند
فعلتن بجای آن بنهند واز مفعولات فا و واو بیفتد معلات
بماند فعلات بجای آن بنهند وایشانرا مخبول خوانند **واما خزم**

**بحر مجتث مخبونه**
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن
**بحر مجتث مخبونه مقصور**
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
**بحر خفیف مخبونه مقصوره مجزو**
فعلاتن مفاعلن فعلات
**بحر هزج اخرب مکفوف ومقصور**
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
**بحر هزج اخرب**
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

از فعولن فاو نون را اسقاط کرده بود که عول بماند فَعَل بجای او بنهند
و آنرا اثرم خوانند واما خرم از مفعولن دو سبب و تا را اسقاط کرده بود که
لن بماند فَع بجای آن بنهند و آنرا اخرم گویند واما وقف از مفعولات را ساکن کرده
بود که مفعولات بماند و آنرا موقوف خوانند واما کشف تای مفعولات اسقاط کرده بود که
مفعولا بماند مفعولن بجای او بنهند و آنرا مکسوف گویند واما تسبیغ سبب آخر را
زیاده کرده بود و آن در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود که مفاعیلن مفاعیلان شود
و فاعلاتن فاعلاتان شود فاعلیان بجای او بنهند و فعولن فعولان کرده فعیلان
بجای او بنهند و ایشانرا مسبغ خوانند واما اذاله در وتد مجموع آخر را یک
ساکن زیاده کرده بود و آن در مستفعلن و فاعلن و متفاعلن بود که
مستفعلن مستفعلان باشد و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان
و ایشانرا مذال گویند واما ترفیل وتد مجموع آخر را یک سبب
خفیف زیاده کرده بود و آن در متفاعلن و مستفعلن و فاعلن باشد که متفاعلن
متفاعلاتن شود متفاعلاتن بجای او بنهند و مستفعلن مستفعلاتن گردد
مستفعلاتن بجای او بنهند و فاعلن فاعلاتن شود فاعلاتن
بجای او بنهند و ایشانرا مرفل خوانند واما عصب مفاعلتن را لام
اسکان کرده بود و آن در مفاعلتن بود که لام را اسکان
کنند مفاعلتن شود مفاعیلن بجای او بنهند و آنرا معصوب

گویند



گویند واما عقل خامس متحرک را اسقاط کرده بود و آن نیز در مفاعلتن
بود که مفاعتن بماند بجای او مفاعلن بنهند و آنرا اعقل گویند
واما نقص از مفاعلتن لام را اسکان و نون را اسقاط کرده بود
که مفاعلتْ بماند مفاعیل بجای او بنهند و آنرا منقوص گویند واما
قطف از مفاعلتن حرکت لام و آخر سبب خفیفه را حذف کرده بود که
مفاعل بماند فعولن بجای او بنهند و آنرا مقطوف خوانند واما عضب
از مفاعلتن میم را حذف کرده بود که فاعلتن بماند مفتعلن بجای
او بنهند و آنرا معضوب خوانند واما قصم از مفاعلتن میم و حرکت
لام را اسقاط کرده بود که فاعلْتن بماند مفعولن بجای او بنهند
و آنرا اقصم خوانند واما عقص از مفاعلتن میم و نون و حرکت لام
اسقاط کرده بود که فاعلت بماند مفعول بجای او بنهند و آنرا اعقص
گویند واما اضمار ثانی متحرک را اسکان کرده بود و آن در متفاعلن
باشد که تا را ساکن کنند مُتْفاعلن بماند مستفعلن بجای او
بنهند واما وقص از متفاعلن ثانی متحرک را اسقاط کرده
بود که بضم میم مفاعلن بماند مفاعلن را بجای او بنهند
و آنرا موقوص گویند واما خزل از متفاعلن حرکت تا را
و الف را اسقاط کرده بود که متفعلن بماند مفتعلن

وهو اجتماع العضب والعصب

وهو اجتماع العضب والنقص

خزل وهو ... اجتماع الاضمار والطی

بجای آن بنهند واز ابجدو لخوانند پس بر موجب عروضیان علل
اصول از فروعات حاصل گشته است اما فروع فعولن شش بود
فعول فعولن فعل فعَل فعلن مفاعیل واما فروع
مقصور مقبوض محذوف اثرم اثلم مسبغ
فاعلن پنج باشد فعلن فعلن فاعلان فاعلاتن
مقطوع مخبون مذال مرفل
فع واما فروع مفاعیلن دوازده باشد مفاعیل
احذ مکفوف
مفاعیل فعولن مفعولن مفعول مفاعلن
مقصور محذوف اخرم اخرب مقبوض
فاعلن فعول فاع فعَل فع مفاعیلات
اشتر اهتم ازل مجبوب ابتر مسبغ
واما فروع فاعلاتن نه بود فاعلات فاعلات فاعلن
مکفوف مقصور محذوف
فعلاتن فعلات فعلن مفعولن فع فاعلیان
مخبون مشکول اصلم مشعث مجحوف مسبغ
واما فروع مستفعلن نیز نه بود مفاعلن مفتعلن مفعولن
مخبون مطوی مقطوع
فعلن فاعلن مستفعل فعلتن مستفعلان مستفعلاتن
احذ مرفوع مکفوف مخبول مذال مرفل
واما فروع مفعولات هشت بود مفاعیل فاعلات
مخبون مطوی
فاع مفعول فعلات فع مفعولان مفعولن
مجدوع مرفوع مخبول منحور موقوف مکسوف

فاعلن مطوی ومکسوف
فعولن مخبون ومکسوف
بدانکه

بتر اجتماع الجب والخرم
زلل اجتماع الهتم والخرم
جب اسقاط السببین من مفاعیلن
مفاع فعول
شتر خرم وقبض هتم حذف سبب آخر
وسکون سبب اول واسکان متحرک

قوله نه بود قبه نظر فانه فعلات فرع
فاعلاتن بعلت تشعیث وقصر فی یکون
فروع فاعلاتن عشرة کاملة کما سیجی
من المصنف لخلیل الکریدی
فروع مستفعلن چهارده است فعولن
مفاعلان مخبون ومذال مفتعلان مخلع
مطوی مذال فعلتان مخبول ومذال
مفاعلاتن مخبون ومرفل التخلیع
نزد جامی اجتماع خبن وقطعست
مستفعل بماند فعولن بجای آن بنهند
فعلن
اصلم



بدانکه مفعولات بنسبت فروعش را اصلست واعتبار عدم ترکیب
جزو مستقل از فرع ازان مختلف فیه است واما فروع متفاعلن نیز هشت
بود فعلاتن فعلن متفاعلات متفاعلاتن مستفعلن
مقطوع احذ مذال مرفل مضمر
متفاعل متفاعلن مفتعلن واما فروع مفاعلتن هفت
مکفوف موقوص مجزوء
بود مفاعیلن مفاعلن مفاعیل فعولن مفتعلن مفعولن
معصوب معقول منقوص مقطوف معصوب اقصم
مفعولن پس ازین تفصیل معلوم شد که بعضی از اجزای اصول
اعقص
بعضی دیگر را فرع وجزوی اصلی چند را فرع افتد چون فاعلن که
اصلست فرع مفاعیلن وفاعلاتن ومستفعلن باشد بعد ازین
بر وفاق آنکه تتبع اجزای مستعمل اشعار کنیم وهر یکی را از ان چند
احتمال هست بعلتها باز بیان کنیم بسبب دانستن احتمالات هر جزوی
در هر وزن که اجزای مزحوف یابند اصلست یا فرع واز کدام اصل
فرعست دریابند اما فعولن اصلست وفرع مفاعیلن که
بعلت حذف سبب آخرش ساقط شده است ومفاعی مانده پس از و
منقول ومحذوفست واما فاعلن اصلست وفرع مفاعیلن که بعلت شتر
میم ویا افتاده است وفاعلن مانده وفرع فاعلاتن بود که بعلت
حذف از آخرش سبب خفیف افتاده است وفاعلا مانده پس از فاعلا
منقول ومحذوفست وفرع مستفعلن بود که بعلت رفع از اولش

ومفعولات بعلن وکسف
و فرع مفعولات بعلن وکسف

سبب خفیف افتاده است وتفعله مانده پس ازوی مفعول ومرفوعست
واما مفاعیله اصلست وفرع مفاعلته که بعلت عصب لام ویه
ساکن شده است ومفاعلته مانده پس ازو مفاعیله
منقول ومعصوبست واما فاعلاتن اصلست وفرع فاعلته که بعلت
ترفیل یک سبب خفیف در وتد مجموع زائد شده است وفاعلتن کشته
پس ازوی منقول ومرفلست واما مستفعله اصلست و فرع
متفاعله که بعلت اضمار تایش ساکن شده است ومتفاعله مانده
پس ازو منقول ومضمر بود واما متفاعله ومفاعلته
ومفعولات اصلند وپس وازمحض فروعات مفاعیل بضم دوم فرع
مفاعیله بود که بعلت کف ساکنه سبب اخرش افتاده است
مفاعیل مانده مکفوف وفرع مفعولات بود که بعلت خبن فا
ساکنش ساقط شده است ومعولات مانده پس ازوی منقول
ومخبونست وفرع مفاعلته بود که بعلت نقص حرکت لام وا
اخرش نون ساقط شده است ومفاعلت مانده پس مفاعیل ازله
منقول ومنقوص بود واما مفاعیل سکون دوم فرع مفاعیله
بود که بعلت قصر ساکن سبب اخر با حرکت ما قبلش ساقط شده است
ومفاعیل مانده مقصور واما مفعوله فرع مفاعیله بود که



بعلت خرم میمش ساقط شده است فاعیله مانده پس ازو مفعول
واخرمست وفرع فاعلاته بود که بعلت تشعیث تاء ساکنش
با حرکت ثالث متحرک ساقط شده است وفعلاته مانده پس ازو مفعول
ومشعث بود وفرع مستفعله بود که بعلت قطع ساکن وتدش
با حرکت ما قبلش ساقط شده است ومستفعل مانده پس ازو مفعول
ومقطوعست وفرع مفعولات بود که بعلت کسف تاء اخرش ساقط
شده است ومفعولا مانده پس ازو مفعول ومکسوفست وفرع مفاعلته
بود که بعلت قصم میم وحرکت لامش ساقط شده است وفاعلته
مانده پس ازوی منقول وا قصم بود واما مفعول فرع مفاعیله
بود که بعلت خرب میم ونونش ساقط شده است وفاعیل مانده پس
ازو منقول واخرب بود وفرع مفعولات بود که بعلت فرع سبب اول
ساقط شده است وعولات مانده پس ازو منقول ومرفوعست وفرع
مفاعلته بود که بعلت عقص میم ونونه وحرکت لام وی ساقط
شده است وفاعلت مانده پس ازوی منقول واعقص بود واما
مفاعله فرع مفاعیله بود که بعلت قبض خامس ساکنش ساقط شده است
ومفاعله مانده وفرع مستفعله بود که بعلت خبن ثانی
ساکنش ساقط شده است ومتفعله مانده پس ازو منقول ومخبونست

وفرع متفاعلن بود که بعلت وقص ثانی متحرکش افتاده است ومفاعلن
مانده پس او منقول وموقوص بود واما فعول بسکون لام فرع
فعولن بود که بعلت قصر ساکن سبب آخرش با حرکت ماقبل ساقط
شده است وفعول مانده مقصور وفرع مفاعیلن بود که بعلت هتم سبب ثانی
وساکن سبب اول با حرکت متحرکش ساقط شده است ومفاع مانده پس او
منقول واهتم بود واما فاع فرع مفاعیلن بود که بعلت زلل میم و
ثانی وساکن سبب اول با حرکت ماقبل ساقط شده است وفاع مانده
منزلل وفرع مفعولات بود که بعلت جدع دو سبب اول وحرکت
آخرش ساقط شده است ولات مانده پس او منقول مجدوع است
واما فع فرع مفاعیلن بود که بعلت جب دو سبب ساقط شده است وفع
مانده پس او منقول ومجبوب است وفرع فعولن بود که بعلت حذف سببش ساقط
شده است فعو مانده پس او منقول ومحذوف بود واما فع فرع مفاعلتن
بود که بعلت بتر میم و دو سبب ساقط شده است پس فا مانده واو را منقول و
ابتر بود وفرع فاعلاتن بود که بعلت جحف وفاعلا ساقط گشته
پس تن مانده واو منقول مجحوف بود وفرع مفعولات بود که
بعلت ... وسببه وتا ساقط شده ولا مانده پس او منقول ...
بود وفرع فاعلن بود که بعلت حذ وتد مجموع افتاده وفا مانده است

مثال قولهم من طلب شيئا وجد وجد
ومنها المصحف ... ومنه فرح بابا ... ومنها تجنيس الخط وهو ان ...
ويقال له ايضا تجنيس الخط ... لفظا ...
للكتابة ... صنعا
قوله ... فضل ...
ومن ذلك قولهم ... فعلك فعلك
... فاصه ... هذه الصنعة
فهذا ... المضارع وهو ان يجمع بين كلمتين ...
المتوام ومنها ... الآخر ...
متجانستين ... وقع ... التفاوت ...
اذا كان ... امنا ... الحروف المتقاربة ...
أو لا اول ... الخيل معقود
النبي صلى الله تعالى عليه وسلم ...
نواصيها الخير وقول الحريري ... ليل
صرية السيل ... الغابي ...
وامس اسود ... التجنيس
التفاوت ... المتقاربة ...
الله اعلم

پس



پس او فا منقول واحذ بود واما مفاعیلان فرع مفاعیلن بود که
بعلت اسباغ ساکنی در سبب آخر زیاده شده است ومسبغ گشت
وفرع مفاعلتن بود که بعلت عصب لام ساکن وبعلت اسباغ سبب
آخر ساکنی زیاده شده است پس از مفاعلتان منقول ومعصوب
ومسبغ بود واما فاعلات فرع فاعلاتن بود که بعلت کف نون
وی ساقط شده است وفاعلات مانده وفرع مفعولات بود که بعلت
طی واو رابع ساکنش ساقط شده است مفعلات مانده پس او منقول ومطوی
بود واما فاعلات فرع فاعلاتن بود که بعلت قصر نون وحرکت
تا ساقط شده است وفاعلات مانده واما فعلاتن فرع فاعلاتن
بود که بعلت ضمه ثانی ساکنش افتاده وفعلاتن مانده است
ومخبون وفرع متفاعلن باشد که بعلت قطع الف ونون وحرکت
لام ساقط شده است ومتفاعل مانده پس او منقول ومقطوع است
واما فعلاتن بضم تا فرع فاعلاتن بود که بعلت شکل الف
ونون ساقط شده است فعلات مانده مشکول وفرع مفعولات بود که
بعلت خبل ثانی ورابع ساکنش ساقط شده است معلات مانده پس او
منقول ومخبول بود واما فعلات فرع فاعلاتن بود که بخبن وقصر الف
ونون وحرکت تا افتاده است وفعلات مانده مخبون ومقصور

مثال قولنا وانه على ذلك لشهيد
وانه لحب الخير لشديد وقول الحريري
ولا اعطى زمامي من يخفر ذمامي ولا اغرس
الايادي في ارض الاعادي وقوله اغضب
الى اصبحت من فرد ذا ... و ...
... وهو كل ... من التجنيس
ومنها المشوش ... الصنعة فلا يحكم ...
... فانه ... فلا ... مليح البلاغة
... كقولهم ... متجنسة
... الكلمتين ...
لتبيه الراعي لو كانت ... تصحيفا ...
مثل ... كذلك ...
لكان ... وهو ...
ومنها تجنيس الاشارة ... الشاعر
باللفظ كقول ... اذا ما قلبه
ملقت لحية ... بالموسى ...
اي ملقت ... التجنيس ...
تجنيس نقاطه ...

واما فعلاتن فرع فاعلاتن بود که بعلت تشعیث ثانی ساکن و حرکت
ثالث متحرک و بعلت قصر نون و حرکت تا ساقط شده است و فعلات مانده
مشعث و مقصور واما فعلن فرع فاعلاتن بود که بعلت صلم سبب
خفیف اخیر و ساکن وتد مجموع با حرکت ماقبل ساقط شده است و فاعل
مانده پس از و منقول و اصلم بود و فرع فعولن بود که بعلت ثلم فا ساقط
شده و عولن مانده پس از وی منقول و اثلم بود و فرع مستفعلن
باشد که بعلت حذذ وتد ساقط شده است و مستف مانده پس از و
منقول و احذ بود و فرع فاعلن بود که بعلت قطع ساکن وتد
با حرکت ماقبل ساقط شده است و فاعل مانده پس از و منقول و مقطوع است
واما فاعلیاتن فرع فاعلاتن باشد که بعلت اسباغ در سبب آخر
ساکنی زیاده شده است و فاعلاتان گشته پس از و منقول و مسبغ بود
واما فعول بضم لام فرع فعولن بود که بعلت قبض خامس ساکن
ساقط شده است فعول مانده و مقبوض واما فعل فرع فعولن بود که
بعلت ثرم فا و نون ساقط شده است و عول مانده پس از و منقول و اثرم بود
واما مفتعلن فرع مستفعلن بود که بعلت طی رابع ساکن ساقط
شده است و مستعلن مانده پس از و منقول و مطوی بود و فرع متفاعلن
بود که بعلت خزل رابع ساکن و حرکت ثانی متحرک ساقط شده است

وهو اجتماع الاضمار والطی

ومفتعلن



[illegible]

و مفتعلن مانده پس مفتعلن از و منقول و مخزول و فرع مفاعلتن
بود که بعلت عصب میم ساقط شده است و فاعلتن مانده پس از و منقول
و معصوب بود واما فعلتن فرع مستفعلن بود که بعلت خبل ثانی
و رابع ساکنه ساقط شده است و متعلن مانده پس از و منقول و مخبول
است واما مستفعلان فرع مستفعلن بود که بعلت اذالت در وتد
مجموع ساکنی زیادت شده است و مستفعلان گشته مذال واما مستفعلاتن
فرع مستفعلن بود که بعلت ترفیل یک سبب در وتد مجموع زیاده شده است
و مستفعلاتن گشته پس از وی مستفعلاتن منقول و مرفل است واما مفعولن
بسکون تا فرع مفعولات بود که بعلت وقف حرکت تا ساقط شده است
و مفعولات مانده موقوف واما فعلتن فرع فاعلتن بود که بعلت
خبن ثانی ساکنه ساقط شده است و فعلتن مانده مخبون و فرع متفاعلن
بود که بعلت حذذ وتد مجموع ساقط شده است و متفا مانده پس از وی منقول
و احذ باشد واما فاعلان فرع فاعلن باشد که بعلت اذالت
ساکنی در وتد زیاده شده است و فاعلان گشته مذال واما متفاعلان
فرع متفاعلن باشد که بعلت اذالت در وتد ساکنی زیاده
شده است و متفاعلان گشته مذال واما متفاعلاتن فرع متفاعلن
بود که بعلت ترفیل در وتد سببی زیاده شده است و متفاعلتن

کشته پس از وی متفاعلاتن منقول و مرفلت واما مستفعلن و مفاعل
و مفاعلتن بضم لام مکفوف اند اگر کف را در جزو سباعی مطلقا اجرا
کنیم اما اگر بجزو سباعی سبب الاخر خاص کنیم چنانکه وحید کرده هست
این سه جزو غیر مستعمل باشند و بدانکه از این اجزای اصول نوازده
بحر مرکب شود هفت بحر از هفت اصل اتفاقی و دوازده بحر از اجزای
مختلف از هشت اصل اختلافی پس بحر متقارب در اصل از هشت
فعولن مرکبست چنینه بیت تقارب شدم با حبیبم ولیکن ٭ رقیبم
بد اندیشه کردیم با به و بحر متدارک از هشت فاعلن چنینه بیت
بابت از لک کنده زینه ای تند خو ٭ بسکه خورده زنجه از قید تو
و بحر هزج از هشت مفاعیلن چنینه بیت هزج سر بیست از ابرو وقی
سماعی را ٭ ننشکفت کس این سر قیاس آبید از او و بحر رمل از هشت
فاعلاتن چنینه بیت رمل قمر بحر عشقی خو در راه کر نباشد ٭ بیم از
شکهای طلعه اهل ساحلها که آید و بحر رجز از هشت مستفعلن چنینه
بیت افتد رجز به چو بینم روست ای دلبر ولی ٭ فاهر شب سر دم
گرفته با طلم چو ده کاکلی و بحر کامل از هشت متفاعلن چنینه بیت
ز کمال مهه تو نو جوانه کهم نتواند کی کند نظر ٭ هم و اصفاند زمحستا
بقصور از آن شده منتهر و بحر وافر از هشت مفاعلتن چنینه

بیت



بیت تو افر کر نزاری مه چنانه بکه اضت واه تنم ٭ که سیر شکر خواهد
از ذکر و جو بر آن گاه تنم و بحر طویل از فعولن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن دو بار چنینه بیت طویلست از عمری هر آنشب که بکذارم
بهجرانه تو جانا کر تار و ز در زارم و بحر مدید از فاعلاتن
فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار چنینه بیت شد مدید این
بحر اشکم خدایا ز ورقی تا سلامت بر کناری بیچشم ضدفی و بحر بسیط
از مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دو بار چنینه
بیت شد بعد بحر گهر غواص هست اثر ٭ فرصت غنیمت نمرده چنینه کهنه زبر
و بحر سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات بود دو بار
چنینه بیت بحر سریع سالم از خو به آینده ٭ نبود ولیکه کو بیت بلبی بنده
و بحر منسرح در اصل مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات
دو بار چنینه بیت هم منسرح سالم کرچه خوش نباید اما هرچه ٭
باد بود کو بیم تا کار بر کند خواهد هر که و بحر خفیف در اصل فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن مستفعلن دو بار چنینه بیت
این خفیف سالم بود کرچه غالب ننماینده شد از برای کرده بود فنه
این بیتی گفته شد و بحر مضارع در اصل مفاعیلن فاعلاتن
مفاعیلن فاعلاتن بود دو بار چنینه بیت مضارع سالم کر از مه

سمی به لانه اتم البحور استعمالا
ودونه لا یدخله الجزء والشطر
والنقصان حاشیة العلامة

[illegible]

بخوالهوای روی اصنم بخواندانیه بیت تمثیل وی چشمت باده
وبحر مجتث دراصل مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
بوددوبارچنین بیت ایه بحر مجتث سالم عکس اینده ای خفیفکه
درینه زمستفعلن واندرانده کهاز فاعلاتن وبحر مقتضب
دراصل مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن باشد دوبار
چنین بیت بحر مقتضب سالم ارشانوبهر ایبا اطباعرا ه باعلت
بخوانداری سلیم ایه بحر بداوضاعرا وبحر غریب دراصل فاعلاتن
فاعلاتن مستفعلن باشد دوبار چنین بیت بود بحر غریب
سالم کزوه طبع راذوق نباشدای خوبر وبحر قریب دراصل
مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن باشد دوبار چنین بیت قریبست
ایه بنسبت سالم چو باشد ه ملیکه با زحاف انداده خوشتر آید
وبحر مشاکل دراصل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن
بوددوبار چنین بیت مشکل آید مشاکل چونه بود سالم با طبیعت
سی بسیار باید تا شود طبیعت زسلیقت ه وازینه بود بحر غریب
وقریب ومشاکل خاصه عجمست وغالب بحر طویل وبسیط ومدید
مستعمل عربست ودیگر بحرها مشترک درمیان عرب وعجم وفروع
بوزر اصتمالات عقلیه بسیارست که بر احتمالات ترکیبات اجزای اصول

وفروع



بیدرن لبلرن شراب وسراب فاعلاتن مفاعلن فعلات
یورکم یورکم کباب وکباب بحر خفیف فاعلن فعولن فعول

وفروع مبنی بود وازینها احتمالات مقبول ومستعمل اشناخته
بتتبع دیوانهای عرب وعجم موقوفست تنبیه هر وزنی که درروی مفاعیلن
بود بحر کاملست وهر وزنی که درروی مفاعلتن بود بحر وافر
ودیگر وزنها باعتبار زحافاز بحور متعدده شده جائزست چونکه
مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن که اگر فعولن فرع مستفعلن
کنیم که بعلت خبن سین وبقطع ساکن وتد با حرکت ما قبلش فتشره
ومتفعل مانده پس فعولن بجای اونهاده باشد بحر رجز شود وگر
فعولن فرع مفعولات بود که بعلت خبن تا فا کنه وبکف تا به
سقط شده ومفعول مانده پس آنرا منقول باشد بحر منسرح شود
وهمچنین دیگر وزنها که از بحور متعدده ساخته جائزست لیکه
قلت تکلف اولی وبدانکه ایه نوزده بحر را در شش دایره جمع
کرده اند که هر بحر که بدیگر مساوی حرکات وسکنات بود از یکدیگر
نکرده بخز ونقل تواند کرد وبدانند پس درهر دایره چند بحر که تناسب
اجزا دارد درمتحرک وساکن مصراع شعر سازند ودرو آنرا
دایره منقطع نویسند وبیرون آن دایره متحرک نوشته کنند ابار
نمایند تا بتقدیم وتاخیر اجزا بهم بحرها تواند خواند ومتحرکهای
یکچشم نویسند چنین ه وساکن را الف چنین ا پس سبب چنین شود ١٥

و ثقیل و سبب ثقیل چنین ٥٥ و وتد مجموع چنین ١٥٥ و وتد مفروق چنین ٥١٥ و فاصلهٔ صغری چنین ١٥٥٥ و فاصلهٔ کبری چنین ١٥٥٥٥ چنانکه در دائرهٔ مشتبه که چون دائره بر چهار فعولن بود و خواهند که از فاعلن ستانند از لن بنیاد کنند که لن فعو فاعلن گردد و چون بر چهار فاعلن بود و خواهند که از فعولن ستانند از علن بنیاد کنند که علن فا فعولن گردد چنین دائره




بحر متقارب

نکو رخ نبیند نظیری ترا کس
فعولن فعولن فعولن فعولن
نبیند نظیری ترا کس نکو رخ
نظیری ترا کس نکو رخ نبیند

مصرع دائره مشتبه

ترا کس نکو رخ نبیند نظیری
فعولن فعولن فعولن فعولن

بحر متدارک

کس نکو رخ نبیند نظیری ترا
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

نظیری نبیند نکو رخ ترا کس
ترا کس نظیری نبیند نکو رخ
نکو رخ ترا کس نظیر نبیند
نبیند نکو رخ ترا کس نظیر

و چنانکه در دائرهٔ مؤتلف که چون دائره بر چهار مفاعیلن بود و خواهند که از مستفعلن ستانند از عیلن بنیاد کنند که عیلن

مفا



مفا مستفعلن گردد و چون خواهند که فاعلاتن ستانند از لن بنیاد کنند که لن مفاعی فاعلاتن باشد و چون دائره بر چهار مستفعلن بود و خواهند که از مفاعیلن ستانند از علن بنیاد کنند که علن مستف مفاعیلن شود و چون خواهند که فاعلاتن ستانند از تفعلن بنیاد کنند که تفعلن مس فاعلاتن باشد و چون بر چهار فاعلاتن بود و خواهند که از مفاعیلن ستانند از علاتن بنیاد کنند که علاتن فا مفاعیلن باشد و چون خواهند که مستفعلن ستانند از تن بنیاد کنند که تن فاعلا مستفعلن گردد چنین دائره




مصرع دائره مؤتلف
بحر هزج

بودم به رضا ت برغبت ای صنم چاکر
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر رمل

به رضا ت برغبت ای صنم چاکر بودم
م به رضا ت برغبت ای صنم چاکر بود
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

و چنانکه در دائرهٔ متفق که چون دائره بر چهار مفاعلتن بود و خواهند که

متفاعلن از او ساقط شد از علتن بنیاد کنند که علتن مفا
متفاعلن باشد و چون بر چهار متفاعلن باشد و خواهند که
مفاعلتن از او ساقط شد از علتن بنیاد کنند که علتن متفا
مفاعلتن گردد چنین دایره




مصراع دایره متفقه

تو وی مه ما بلطف نظر تو رخ شه ما بفضل هنر
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

بحر کامل

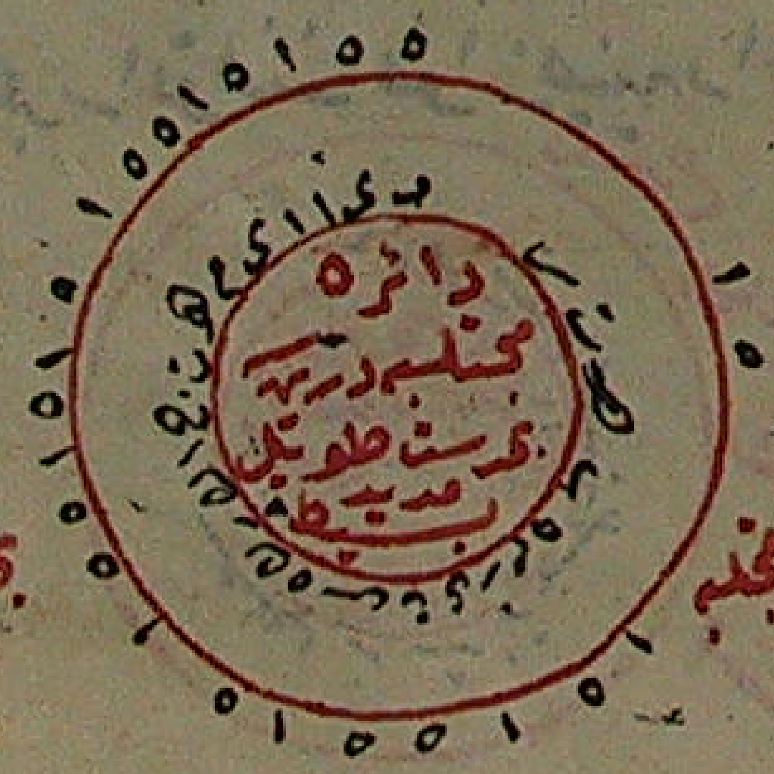
مه ما بلطف نظر تو رخ شه ما بفضل هنر تو وی
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

و چنانکه در دایره مجتلبه که چون در دایره بر فعولن مفاعیلن
فعولن مفاعیلن بود و خواهند که از او فاعلاتن
فاعلن فاعلاتن فاعلن ساقط شد از لن مفاعی بنیاد
کنند که لن مفاعی لن فعو فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن





باشد و چون خواهند که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن
از او ساقط شد از عیلن فعو بنیاد کنند که عیلن فعولن مفا
مستفعلن فاعلن گردد و چون در دایره بر فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن بود و خواهند که از او فعولن مفاعیلن
ساقط شد از علن فا بنیاد کنند که علن فاعلاتن فا فعولن
مفاعیلن گردد و چون خواهند که مستفعلن فاعلن ساقط شد
از تن فاعلن بنیاد کنند تن فاعلن فاعلن مستفعلن فاعلن
گردد و چون در دایره بر مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن بود
و خواهند که از او فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن ساقط شد
از علن فاعلن مستف بنیاد کنند که علن فاعلن مستف
فعولن مفاعیلن گردد و چون خواهند که از او فاعلاتن
فاعلن ساقط شد از فاعلن مس بنیاد کنند که فاعلن مس
تفعلن فاعلاتن فاعلن گردد چنین دایره




مصراع دایره مجتلبه

بحر طویل

بیا ای مهت جاکر که هستی زه بهتر

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن — بحر مدید

ای مهت جاکر که هستی زه بهتر بیا

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

جاکر که هستی زه بهتر بیا ای مهت

مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن

و از اینجا که باقی بحور سالم مستعمل نیستند ضابطه نقل ایشان
نباشد ولیکن برای مجرد جمع این بحور دو دایره ساخته‌اند و از این که
مصراع این دو دایره اگرچه بنسبت بحور خود مساوی الحروف
بود لیکن بحرکات و سکنات مختلفند که کاه باشد که متحرک ساکن
شود و ساکن متحرک تا هر بحور توان خواند این دو مصراع مقطع
نویسند و در بیرون دایره متحرک و ساکن ننمایند که هر بحری
که در کنار وی نوشته است از آنجا بنیاد کنند و تا تمام
دوره این بحر را توانند خواند چنین دایره‌ها

جمیع دایره

منسرح

مضارع

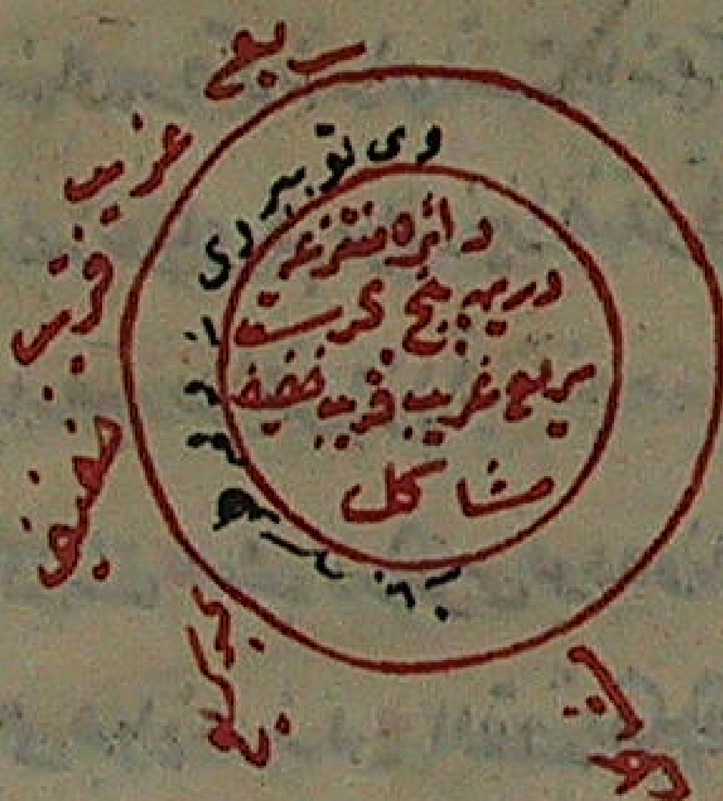
مقتضب

مجتث

بحر منسرح



| | |
|---|---|
| بحر منسرح | نازنرا شد زهی عیسه ترا شد زلطف |
| | مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات |
| بحر مضارع | ترا شد زهی عیسه ترا شد زلطف ناز |
| | مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات |
| بحر مقتضب | شد زهی عیسه ترا شد زلطف نازنرا |
| | فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن |
| بحر مجتث | زهی عیسه ترا شد زلطف نازنرا شد |
| | مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن |




مصراع دائره منتزع — وی تو بردی ز دلم هوسه باز

بحر غریب ٩ — مفتعلن مفتعلن فاعلات

بحر قریب — بردی ز دلم هوسه باز وی ترا

مفاعیل مفاعیل فاعلات

٩ تو بردی ز دلم هوسه باز وی

فعلاتن فعلاتن مفاعلن

بحر خفیف

ز دلم هوس هر بازوی تو ببردی

فعلاتن مفاعلن فعلاتن

بازوی تو ببردی ز دلم هوس

قف غزل قطعه وقصیده بحر کل — فاعلات مفاعیل مفاعیل

ودیگر انکه رباعیات از فروعات بحر هزج بود وانگاه باشد که
مصراعهای نخستین و دوم وچهارم متحد الوزن باشد ومیانه
که مصراع سوم مختلف چنانچه رباعی یار بی بزدوگوده بی نیازم
وازافر فقر سرفرازم کرداده • در راه طلب محرم رازم
کرداده • زاندره که نه راه نست بازم کرداده • وگاه باشد که
در میانه مصراعهای جز میانه نیز اختلاف واقع شود لیکه غالبا
مصراع چارمیه موافق اول آید چنانچه رباعی دوزم بغم جهانه
فرسوده گذشت • شب در هوس بوده ونابوده گذشت • عمری
که ازو دمی جهانی ارزد • القصه بفکرهای بیهوده گذشت
پس از اختلاف میانه گزیر نیست مگر نادر باشد چنانکه جامی گفته است
رباعی باز که عظیم در دنا کم زغمت • بیراهه صبر کرده چاکم
زغمت • افتاده میانه خون وخاکم زغمت • القصه بطور رها
هلاکم زغمت • ومعلوم شود که میانه رباعی را قافیه لازم

غزل فتح غینه وزای ایله اول شعره دیرلرکه
بسه یاخود یدی ویاخود طقوز بیت اولوب
برقافیه وبر ردیف ایله ومطلع بیتک اخر مصراعی
قافیه لری مطابقه اوله زیرا اول مصرعینک قافیه‌سی
مساوی اولمزسه قطعه دینلور قافیه‌سی تردف اولمه
قاچ بیت اولورایسه اولسون قطعه دیرلر ومطلع مساوی
القافیه اولوب طقوزدن زیاده اولورسه قصیده دینلور شرط
هرقچ بیت اولورسه قصیده ده ابیات تنک اولمه شرط
صفت اولمز غالبا استعمالده مطلوب بسه ویدی
ویاطقوز بیت دیرلرکه ترکی وفارسیده اولان شعر
عربیده معتبر وکلدر وعربیده غزل نامیله شعر
یوقدر انجق اندر قصیده وابیات دیرلر
فرهنگ سوری

گزیر چاره معناسنه



نیست گاه باشد وگاه نباشد چنانچه رباعی در دام هوا رباره
در دا دردا • که امروز ندانم خبری از فردا • فردا که شوم فرد
زبیکانه وخویش • زنهار مرا ز حسرت فردا • رباعی ومربع را
غالبا مراد استعمال کنند از دو مانیز چنانچه ساختیم که در تقسیم
شعر تعریف مربع بدین قاعده آینده مبنی وحوالت کردیم وگاه مربع
اند شعر چهار مصراعی را گویند که از دو جانب وی تواند یک
گونه خواند چنانچه مربع بجانت نگارا که داری وفا • نگارا وفا که
بدل بی جفا • که داری بدل دوستی مرمرا • وفا بی جفا مرمرا خوشترا
پس از انکه نوع دیگر بود از شعر واختلاف معتبره در رباعیات
بدین قاعده مبنی بود که اگر جزو اول مفعول آید اخرب جزو دوم
یا مفاعیلن آید سالم یا مفاعیل آید مکفوف یا مفاعلن آید مقبوض
وجون جزو دوم مفاعیلن آید سالم جزو سوم یا مفعول بود اخرب
یا مفعولن بود اخرم وجون جزو سوم مفعول بود اخرب جزو چهارم
یا فعول آید اهتم یا فعل آید مجبوب واگر جزو سوم مفعولن بود
اخرم جزو چهارم یا فاع آید ازل یا فع آید ابتر وجون جزو
دوم مفاعیل آید مکفوف جزو سوم یا مفاعیلن بود سالم یا مفاعیل
بود مکفوف اگر جزو سوم مفاعیلن آید سالم جزو چهارم یا فاع بود

| | | | |
|---|---|---|---|
| از فرقتت | ای دلبر | مهرویم | بیمارم |
| ای دلبر | کز غصه | با دردم | بیمارم |
| مهرویم | با دردم | بی مونس | بی یارم |
| بیمارم | بیمارم | بی یارم | و غمخوارم |

مربع

| | | | |
|---|---|---|---|
| بجانت | نگارا | کو داری | وفا |
| نگارا | وفاکه | بدل | بی جفا |
| کو داری | بدل | دوستی | مرمرا |
| وفا | بی جفا | مرمرا | خوشترا |

مربع دیگر

| | | | |
|---|---|---|---|
| از غایت | صد سلسله | دارد | دلبر |
| صد سلسله | بر عارض | رومه | چو قمر |
| دارد | رومه | جهانم | لب چو شکر |
| دلبر | چو قمر | لب چو شکر | دل چو قمر |

اذ تی یا فع بود ابتر واکر جزو سوم مفاعیل ایه مکفوف جزو چهارم
یا فعول ایه اهتم یا فعل ایه مجبوب وچون جزو دوم مفاعلن ایه
مقبوض جزو سوم یا مفاعیلن ایه سالم یا مفاعیل ایه مکفوف اکر
جزو سوم مفاعیلن بود سالم جزو چهارم یا فاع آید اذل یا فع آید ابتر
واکر جزو سوم مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم یا فعول بود اهتم یا فعل ایه
مجبوب پس برینه ترتیب شجره ساخته آید ونام شجره اخرب نهاده



ابیات غصه اوسط از شجره اخرب

اشفته شدم در غم ای طرفه نگار

مفعول مفاعیلن مفعول فعول

اخرب سالم اخرب اهتم

اشفته شدم در غم ای طرفه صنم

مفعول مفاعیلن مفعول فعل

اخرب سالم اخرب مجبوب

اشفته شدم در غم ای تیز وهم

مفعول مفاعیلن مفعولن فع

اخرب سالم اخرم ابتر

اشفته شدم در غم ای بتر وهوس

مفعول مفاعیلن مفعولن فاع

اخرب سالم اخرم اذل

ابیات غصه ابجه ازو

اشفته خراب خسته دل بیچارم

مفعول مفاعلن مفاعیلن فع

اخرب مقبوض سالم ابتر

اشفته خراب خسته دل بیچاریم

مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع

اخرب مقبوض سالم اذل

اشفته خراب خسته ام جانتو بیا

مفعول مفاعلن مفاعیل فعل

اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

اشفته خراب خسته ام بی تو مدام

مفعول مفاعلن مفاعیل فعول

اخرب مقبوض مکفوف اهتم

ابیات غصه ایران و

اشفته شد از عشق تو دیوانه دلم

مفعول مفاعیل مفاعیل فعل

اشفته شد از عشق تو دیوانه وحید

مفعول مفاعیل مفاعیل فعول

اشفته شد از عشق نگاریم دل

مفعول مفاعیل مفاعیله فع

اشفته شد از عشق نگاریم جانه

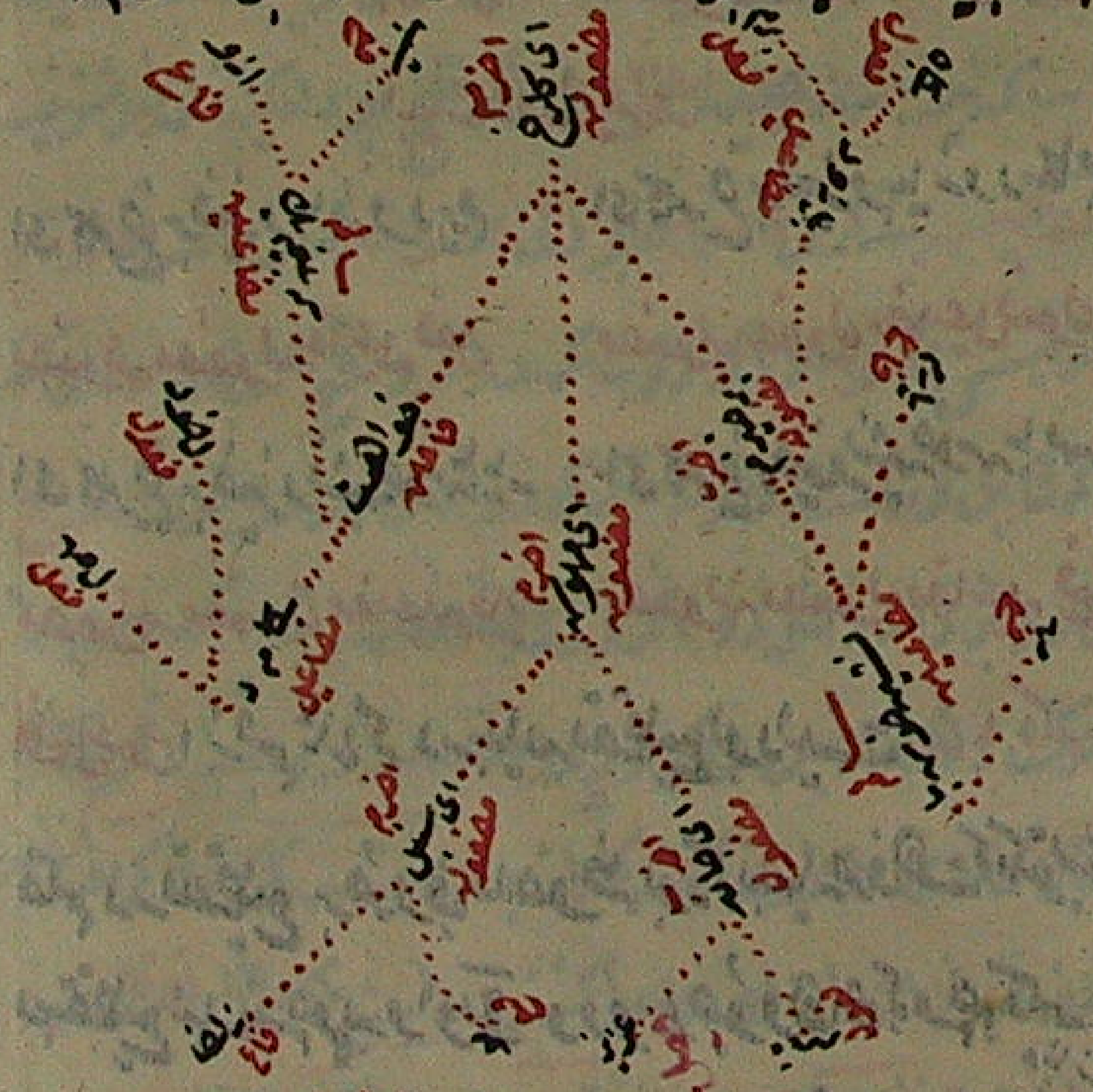
مفعول مفاعیل مفاعیله فاع

واکر جزو اول مفعوله اید جزو دوم یا مفعوله اید اخرم
یا فاعله اید اشتر یا مفعول اید اخرب جوده جزو دوم
مفعوله اید اخرم جزو سوم یا مفعوله اید اخرم یا مفعول
اید اخرب اکر جزو سوم مفعوله اید اخرم جزو چهارم یا فاع
باشد ازل یا فع بود ابتر واکر جزو سوم مفعول اید اخرب
جزو چهارم یا فعول اید اهتم یا فعل باشد مجبوب ده جوده
جزو دوم فاعله اید اشتر جزو سوم یا مفاعیل اید مکفوف
یا مفاعیله اید سالم اکر جزو سوم مفاعیل اید مکفوف جزو چهارم

یا فعول



یا فعول اید اهتم یا فعل اید مجبوب واکر جزو سوم مفاعیله
بود سالم جزو چهارم یا فع بود ابتر یا فاع بود ازل وجوده
جزو دوم مفعول اخرب جزو سوم یا مفاعیل اید مکفوف
یا مفاعیله اید سالم اکر جزو سوم مفاعیل اید مکفوف جزو
چهارم یا فعل بود مجبوب یا فعول بود اهتم واکر جزو سوم
مفاعیله اید سالم جزو چهارم یا فع اید ابتر یا فاع اید ازل
پس بر یه نسوه نیز شجره ساخته اند و نامسه شجره اخرم نهاده



ابیات غصه او سط شجره اخرم

ای کل رخ ای مه لوسه ای جانه تنم     ای کل رخی ای مه لوسه ای جانه بزنم

مفعوله مفعوله مفعول فعل     مفعوله مفعوله مفعول فعلن

| | |
|---|---|
| ای کلرخ ای مهوش ای سنبل مو | ای کلرخ ای مهوش ای سنبل زلف |
| مفعولن مفعولن مفعولن فع | مفعولن مفعولن مفعولن فاع |

ابیات غصه اجبه اند

| | |
|---|---|
| ای کلرخ خواهم که ببینم یک شب | ای کلرخ خواهم که ببینم یک روز |
| مفعولن فاعلن مفاعیلن فع | مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع |
| ای کلرخ خواهم بکام دل مه | ای کلرخ خواهم بکام دل خود |
| مفعولن فاعلن مفاعیل فعل | مفعولن فاعلن مفاعیل فعول |

ابیات غصه اسراند

| | |
|---|---|
| ای کلرخ برخیز و بیا نو دیم | ای کلرخ برخیز و بیا زود بکام |
| مفعولن مفعول مفاعیل فعل | مفعولن مفعول مفاعیل فعول |
| ای کلرخ برخیز و نشین خوش با یار | ای کلرخ برخیز و نشین خوش با مه |
| مفعولن مفعول مفاعیلن فاع | مفعولن مفعول مفاعیلن فع |

فصل سوم از قسم ثانی که در بیان تقطیع بود بدانکه
حکم در تقطیع بر حروف ملفوظ بود که بسیار حرفهاست که مکتوبست
و بتقطیع نیایند چون واو تو و دو و چو و های که و چه و مکه
برای ضرورت شعر و هر ساکن که دوم دو ساکن که در میانه شعر
[illegible] ست اگر وی را حرکت داده نباشد اما اگر که [illegible]

خواب وخور بم زلف دوتای تو برد
مفتعلن مفتعلن فاعلات

ای قد تو آفت جهانی
ای قد د مفعول تا فتی مفاعلن
جهانی فعولن



حکمه شود در خواندن ابه دو ساکن مقدار حرکتی مکث کنند
و در تقطیع ساکن دوم را حرکت صریح دهند کدام حرکت بازائد
چنانکه بیت دست میان ریحنه درکشتم یک نگاه فتنه جوی
تو بستی تقطیعه دس میان فاعلاتن سیحنه در فاعلاتن
کشتم فاعلن یک نگاهی فاعلاتن فتنه جوی فاعلاتن تو بستی
فاعلات و اگر بعد از دو ساکن الف آید حرکت ساکن ثانی دهند
و الف را از تلفظ بیندازند که از او وصل گویند و آنرا در یک
ساکن نیز باشد چنانکه مصراع بند اگر تلخ بود لیکن از خوشترینست
تقطیعه بند گرتل فاعلن خ بودلی فعلاتن کن از خو فعلاتن
شترینست فعلات و اگر دو ساکن در آخر واقع باشد یال خود ابقا کنند
که قابل وزنست و هر ساکن که در اثنای شعر آید چون در مصراع
کار دبر دار دخورد اگر وزن مستقیم باشد ساکن دوم را
حرکت دهند و بس و اگر وزن مستقیم شود بعد از بریدنکه
ثانی ثالث را حذف کنند که کار بر مستقیم کرد و اگر بعد
الف آید ثالث را با الف وصل کنند ع راست اگر مطلبی تقطیعه
راست اگر مستقیم مطلبی مستقیم بود و اگر در آخر بیت آید
چون یار ماکیست ساکن دوم را حرکت دهند

یا مکیت فاعله فعله باشد یا سکه سوم را بینداخته
تا یا مکیس فاعلیانه کردد واکرچه بتحریك
وحذف توفیه جائزست اما بی وصل وحکت استعمال
دو سکه یا سکه در اثنای شعر عیبست مکرانه نزدیك بوده
که بعد از حروف مدایه که الدش یعنی چنینه مصراع جهار ادروله
کیه بودلب کمار آید تقطیعه جهار فعولیه درکی فعولیه
بودلب فعولیه کماآید فعولیه بود وحرفی چند نیز در کتابت نویسند
ودر تقطیع آرند چون یای بطنی که در آخر مضاف باشد وتبع
بکسره اعتبار کنند چنینه مصراع بنده شاه جهاند خوبیم ای
تقطیعه بنده شا فاعلاتن هی جهانی فاعلاتن خوبیم فاعلن
بود وحرف مشدد را دو نویسند چنانچه تقطیعه سرمه
فاعله بود واو عطف چون متحرك ومشبع بود دو حرف شمارند
چون بیا ودر دمانبکر تقطیعه بیاو در مفاعیله دمانبکر
مفاعیله وکاه باشد که در یه صورت از ما بعد واو حرف
تخریج کنند ودر تقطیعه بیاودر کوینه بدودال باب
دوم از قسم ثانی که در بیان قافیه وانواع وی بود اینست
بدانکه قافیه از حرف وحرکت مقدار معتبر است در آخر شعر که

یای بطنی بنام خداوند آفرینه حکیم سخن در زبان آفرینه
بیننده اولریعی کبی چنینه تقطیعه ده بنامی
وحکیمی دیو بریای بطنیه ایراد ایدرلر.

بدانکه قافیه را قافیه از آن کوینه که از قفای اجزاء
شعر درمایه چونکه کسی از پی کسی آید کوینه که
در قفای اوست وقافیه در اصل یك حرف بود
وآن حرف را عرب روی کوینه روی از روا
مشتقست وروا رسنی بود که بار بر شتر
بسته شود بآن حرف نیز شعرست

القافیة وهو علم یعرف به احوال اواخر الابیات
الشعر به من حرکة وسکون ولزوم وجواز وفصیح وقبیح
ونحوها وموضوعه اواخر الابیات الشعر
من حیث ما یعرض لها وما ضعفه
مهلهل بن ربیعه خال امرء القیس
امرء القیس



هر بیتی روی درآید مقدار نوافق دادند پس حرف قافیه در اصل
یك حرف بود که آنرا روی کویند واو آخر نفس کلام شعر بود وحرکتی
که پیش روی آید توجیه وقافیه که مجرد نیه یك حرف ویك حرکت عبارتست
قافیه مجرده کویند بیت چو بوی تو آرد نسیم سحر • فدای کنند دل در آن
جانه وسر • اینجا روی وحرکت ما قبل توجیه بود وقافیه ازینه
یك حرف ویك حرکت عبارت اما کاه باشد که در پیش وپس روی
حروف دیکر اعتبار کنند • ازینه قافیه متنوع کردد چنانکه کفته اند
شعر قافیه در اصل یك حرفست وهشت از اتبع جاپیش وچار
پس او نقطه اینها دایره حرف تاسیس ودخیل وردف وقید آنکه روی
بعد از آن وصل وخروجست ومزید ونایره وباید دانست حرف شش
حرکت اید که کفته اند بیت قافیه را شش بود حرکت بقول استاذ
رس واشباع است وحذو وتوجیه ومجرا ونفاذ اما تاسیس الفی بود در پیش
روی که میان او وروی یك حرف متحرك داخل شود وآن حرف را
دخیل کویند وحرکتی که پیش تاسیس آید رس وحرکت دخیل اشباع
وقافیه که ازینه سه حرف ودو حرکت عبارتست قافیه مؤسس کویند
بیت در جهان مرد عاقل وکامل • نفروشد بعالم آجل • اینجا بدوم
روی والف تاسیس ومیم وصیم که در میانه شد دخیل وحرکتی

اشباع سمیت اشباعا لاشباعها الدخیل الخ وسمیت بذلك
لوله الشاعر یحذوها ای یتبعها فی القوافی
دَخیل بفتح الدال المهملة فعیل بمعنی فاعل
ای الداخل بین الف التاسیس والروی
ای المتوسط بین الف التاسیس والروی
منه

این قافیه مؤسس خاصه عربست که اکر عجم
این الف را رعایت کنند لزوم ما لا یلزم
خوانند واکر رعایت نکنند عیب نباشد که اکر عجم
باعاقل وجاهل ومقبل ومشکل بیارند روا بود
اما چون عرب در مطلع الف تاسیس بیارند نا آخر
ببایید آورد واکرنه عیب کیرند
دده سرسکی

حذو ایا ده قابنك برتكنی آخرتكنه اوجوبانه اته بوكسلمك و برنسنه به برنسنه یی اویدرمق و برادم آیاده قابا كیدرملك وبرآدملك بعینه اشی كبی اشلمك وطبراده صاجمق وشراب ومسكركبی مثلو نسنه لر دیلك اسرملك وبرآدمه نسنه ویرملك ودیباج وقارشو معناسنه

كه پیش تاسیس ایدرس وحركت دخیل اشباع بود وقافیه انیچه سه حرف ودو حركت عبارت واینه قافیه عجم كمتر رعایت كنند كه غالبا اشغال بود مشكل باهشل عاقل روا دارند اما ایله ردف حرف مدرا كویند كه درپیش روی آید وحركتی كه پیشه اش ردف ایه حذو وقافیه كه انیچه دوحرف وایه حركت عبارتست قافیه مردف كویند قافیه مردف بالف بیت

كربنوشم زدست دلبر جام • كه دم درجهان میسر كام

اینجا میم روی والف ردف وحركتی كه پیشه ردف ایه حذو وقافیه انیچه دوحرف وایكی حركت عبارت قافیه مردف بواو بیت ای كه بنود بجهه روی تو حور • باد چشم بد از جمال تو دور • اینجا را روی وواو ردف وحركتی كه پیشه از ردف امده حذو بود وقافیه انیچه دوحرف وایه حركت عبارت قافیه مردف بیا بیت ای لب راحلت خولی درنكیه خرمه سه ترام خوش جیهه اینجا نون روی ویا ردف وحركتی كه پیشه از ردف امده حذو بود وقافیه انیچه دو حرف وایه حركت عبارت وكاه باشد كه قافیه مردف بارد فی زاید جیهه قافیه بالف یا ردف زاید بیت چومدل

شیخ سعدی دیبتانده
بغدرت نكهدار بالاو سیب
خداوند دیوانه روز حسیب
حسیبك اصلی حسابدر قافیه ضرورتیچون
الف یا ابدال اولندی ونه ابدال
علم قافیه اصطلاحنده اعلال دیرلر سودی

بی ادب هركز نمی بیند شداد
بی ادب هركز نمی باید مراد

از بحر خفیف فاعلاتن مفاعلن فعلات

از مثنوی شریف
صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا گفتن از شرط طریق





غم عشقه روی او دشتست • درجهان هر غم مهر او كاشت • اینجا تا روی والف ردف اصلی وشینه ردف زاید وحركتی كه پیشه از ردف امده حذو بود وقافیه انیچه سه حرف وایكی حركت عبارت قافیه مردف بواو بارد فی زاید بیت تاشمع رخانه تو برافروخت • چون صفه دلم زدوسوخت • اینجا تا روی وواو ردف اصلی وخا ردف زاید وحركتی كه پیشه ردف ایه حذو بود وقافیه انیچه سه حرف وایكی حركت عبارت قافیه مردف بیا بارد فی زاید بیت بیهه رفتیه جهاده جسته اسیخت • جشم تو جهان انگیخت • اینجا تا روی ویا ردف اصلی وخا ردف زاید وحركتی كه پیشه ردف امده حذو بود وقافیه انیچه سه حرف وایكی حركت عبارت اما قید حرف ساكنی را كویند كه بجای ردف پیشه روی آید وحركتی كه پیشه قید بود حذو وقافیه كه از ان سه دوحرف وایه حركت عبارتست قافیه مقیده كویند بیت ای وحید از شوز علم فرد • بنود در زمانه مثل تو مرد • اینجا دال روی ورا قید وحركتی كه پیشه را امده حذو بود وقافیه انیچه دوحرف وایكی حركت عبارتست پس قافیه یا مجرده یا موسسه یا مردفه یا مقیده بود وهر یكی انیچه چهار نوع با وصل وخروج ومزید ونائره استعمال شده محققست اما وصل حرفی را كویند كه بعد از روی متصل بوده واید وبدانكه

از مثنوی شریف
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی
گر بصاحب دل رسی گوهر شوی

روی متحرک کرد قافیهٔ مجرده با وصل بیت تا که پیغام تو
آورد نسیم سحری • میکند در قدمش خسته دلم جان سپری •
اینجا را روی ویا وصل وحرکتی که پیش روی آمده توجیه
وحرکت روی مجرا بود وقافیه ازین دو حرف ودو حرکت
عبارت اما خروج حرفی بود که بعد از وصل آید قافیهٔ مجرده
با وصل وخروج بیت هر که در عشق صاحب قدمست • در طریق
اهل عشق محترمست • اینجا میم روی وسین وصل وتا خروجست
وحرکتی که پیش روی آمده توجیه وحرکت روی مجرا بود وقافیه
ازین سه حرف ودو حرکت عبارت اما مزید حرفی بود که بعد از
خروج آید قافیهٔ مجرده با وصل وخروج ومزید بیت چو بر سرو
سهی برگذشتمش • چو مه هر سو هزار آید ببستمش • اینجا لام
روی وسین وصل وتا خروج وشین مزید وحرکتی که پیش روی آمده
توجیه وحرکت روی مجرا وحرکتی که بعد از روی آمده نفاذ بود
وقافیه ازین چهار حرف وسه حرکت عبارت وهر حرکتی که بعد از حرکت
روی آید نفاذست اما نائره حرفی بود که بعد از مزید آید قافیهٔ مجرده
با وصل وخروج ومزید ونائره بیت مهی که هر ستمش قوام جانکه
ستمش اینجا را روی وسین وصل وتا خروج ومیم مزید وشین



نائره وحرکتی که پیش روی بود توجیه وحرکت روی مجرا وحرکتی
که بعد از روی آمده نفاذ بود وقافیه ازین پنج حرف وسه
حرکت عبارت واین چهار احتمال در قافیهٔ مؤسسه ومردفه ومقیده
نیز برین قیاس جاری شود چنانچه قافیهٔ مؤسسه با وصل بیت
چنانکه در جفا پروری ماهری • که ایجاد از ابکم قادری •
اینجا را روی والف تأسیس ودر میانه روی وتأسیس ها ودال
دخیل ویا در آخر وصل وحرکتی که پیش تأسیس بود رس وحرکت
دخیل اشباع وحرکت روی مجرا بود وقافیه ازین چهار حرف
وسه حرکت عبارت قافیهٔ مؤسسه با وصل وخروج بیت
کعبه رویت از اندر دل طالبتست • کز عذاب ظلمت او خالیست •
اینجا فا روی والف تأسیس وهمزه دخیل وسین وصل وتا خروج
وحرکتی که پیش تأسیس آید رس وحرکت دخیل اشباع وحرکت
روی مجرا بود وقافیه ازین پنج حرف وسه حرکت عبارت قافیهٔ
مؤسسه با وصل وخروج ومزید بیت چنانکه خوب روییم
را هستم • که هرجا میروم او عاشقستم • اینجا میم روی والف
تأسیس وها وزا دخیل وسین وصل وتا خروج ومیم مزید وحرکتی
که پیش تأسیس آید رس وحرکت دخیل اشباع وحرکت روی مجرا

وحرکت خروج نفاذ بود وقافیه از بهر شش حرف وچهار حرکت
عبارت قافیهٔ مؤسسه با وصل وخروج ومزید ونائره بیت
مه بنده کمینم که مالکشتمه • تا از ان چنینه شده تارکشتمه •
اینجا کاف روی والف تأسیس ورا دخیل وهای وصل وتا
خروج ومیم مزید وهاء نائره وحرکت پیش تأسیس رس وحرکت دخیل
اشباع وحرکت روی مجرا وحرکتی که بعد از روی آمده نفاذ بود
وقافیه از بهر هفت حرف وپنج حرکت عبارت قافیهٔ مردفه
با وصل بیت در دو دم تخم عشق میکارم خون دل زان دیده
میبارم اینجا را روی والف ردف ومیم وصل وحرکتی که پیش ردف
آمده حذو وحرکت روی مجرا بود وقافیه از بهر سه حرف ودو حرکت
عبارت قافیهٔ مردفه با وصل وخروج بیت تا صبا زلف تو آمیخت •
صد هزار اهل دل زهر سو بگریخت • اینجا تا روی ویا ردف اصلی وخا
ردف زائد وهای وصل وتا خروج وحرکتی که پیش ردف آمد حذو
وحرکت روی مجرا بود وقافیه از بهر پنج حرف ودو حرکت عبارت
قافیهٔ مردفه با وصل وخروج ومزید بیت هر که از وصل تو سر
شوریده • زاهد دل ودیده غرقه خون دیده • اینجا را روی وواو
ردف وهای وصل وتا خروج وهای مزید وحرکتی که پیش ردف آمده

حذو

برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست
مرا فتاد دل از ره ترا چه افتادست
قافیهٔ مردفه بود با وصل وخروج
حافظ
ذکر به مردم چشم نشسته در خونست
ببین که در طلبت حال مردمان چونست
قافیهٔ مردفه با وصل وخروج
حافظ
اگرچه باده فرح بخش وباد گلبیزست
ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست



حذو وحرکت روی مجرا وحرکت خروج نفاذ بود وقافیه از بهر
پنج حرف وسه حرکت عبارت قافیهٔ مردفه با وصل وخروج
ومزید ونائره بیت آمدست که عشق با رخ او باخته‌ایم •
بالا بچو ... ونازو عربده در ساخته‌ایم • اینجا تای اول روی والف
ردف اصلی وخا ردف زائد وهای وصل وتای ثانی خروج
ومیم مزید وهای نائره وحرکت پیش ردف حذو وحرکت روی مجرا
وحرکتی که بعد از روی آمده نفاذ بود وقافیه از بهر هفت
حرف وچهار حرکت عبارت قافیهٔ مقیده با وصل بیت در رها
... دانه‌ای لبهای قندت • دمی که گیرد استغنا وخندت • اینجا دال
روی ونون قید وتا وصل وحرکت پیش قید حذو وحرکت روی
مجرا بود وقافیه از بهر سه حرف ودو حرکت عبارت قافیهٔ مقیده
با وصل وخروج بیت چو باغ حسن تو هر بار زینت • بر نافه دهان
بت بو زینست • اینجا نون روی وبا قید وهای وصل وتا خروج
وحرکت پیش قید حذو وحرکت روی مجرا بود وقافیه از بهر چهار
حرف ودو حرکت عبارت قافیهٔ مقیده با وصل وخروج ومزید بیت
ای خانه مهر تو در گوشه دل کرمستم • که زدیده تنج چه بدرست
ورکی شرمستم • اینجا میم روی وراء قید وهای وصل وتا خروج ومیم

مزید وحرکت پیش قید هذو وحرکت روی مجرا وحرکت خروج نفاذ
بود وقافیه اینجا پنج حرف وسه حرکت عبارتست قافیهٔ مقیده با وصل
وخروج ومزید ونائره بیت سیم کجا در فوتی گر دستم کرد ونه
بچینم وی تا حد دستم • اینجا دال روی ورا قید کسره وصل
ونا خروج ومیم مزید وشینه نائره وحرکت پیش قید هذو وحرکت
روی مجرا وحرکتی که مجرا بعد از روی آمده نفاذ بود وقافیه اینجا
شش حرف وچهار حرکت عبارتست نوعی دیگر قافیه هست که آنرا شایگان
گویند وآن دو حرف ساکن بود که معنی جمع دهد ودر روی آید
وقافیهٔ که شایگان اشتمالست از آنیرشایگان گویند وآن چهار
گونه آید که یا صیغهٔ جمع با الف ونونست یا صیغهٔ جمع غایب یا صیغهٔ
جمع مخاطب یا صیغهٔ جمع متکلم که مع الغیر است شایگان با الف ونون
که معنی جمع دهد بیت دریغا رونق عیش وصل یاران • دریغا
صحبت زیبا نگاران • اینجا روی والف که پیش از روی آمده
ردف والف ونون که بعد از روی آمده شایگانند که معنی جمع
افاده کنند • وحرکتی که پیش از ردف آمده هذو وحرکت روی مجرا
بود وقافیه اینجا چهار حرف ودو حرکت عبارتست واین قافیه را
با قافیهٔ مردف بالف که روی آن نون باشد چون جان وجانان

کمال پاشازاده دقایقده دیر که شایگانه
اصلنده شاهگان دیمکدر یعنی قیمتلو وپادشاه
لره لایق نسنه دیمکدر معنای کلیسی مقتضی سنجه
نیجه مقاملرده معنالر حاصل اولور رجله دنه
شعرا کثرشعرلرنده قافیه شایگانه
دیرلر که تنده کنایه ایدرلر شایگانی
عوام نسنه دیرلر وقافیه نک بر نوعنه که
خواص یاننده مقبول دکلدر عوامه نسبت
شایگانه دیرلر خواص سلیمنده

زلفش بنده میکرد دلبری وصل دلدارانه
وماغم تازه میدارد نسیم وعده یارانه





استعمال کرده جایزست چنانچه بیت کرم آنست از هیچ کم جانانه
که کشد باد ورد وسبح وبادل وجانانه قافیه با شایگانه غایب
بیت کسانه که زماه روی دوست دورند • عجب دارم که از دوری
صبورند • اینجا روی وواو ردف ونون ودال شایگانند
وحرکتی که پیش از ردف آمده هذو وحرکت روی مجرا بود وقافیه
اینجا چهار حرف ودو حرکت عبارتست واین قافیه را با قافیه اینجا
چهار حرف ودو حرکت عبارتست واین قافیه را با قافیه مقید سفر کم
روی وی دال باشد استعمال کرده جایزست چون بیت
کسانه که از فروع جام داند • ز حال کسی که باشد پای در بند
قافیه با شایگانه مخاطب بیت دو چشم تا سر کویم بر چمید
بهر چشم بر دعا بر روی دمید • اینجا میم روی ویا ودال شایگانند
وحرکتی که پیش از روی آمده توجیه وحرکت روی مجرا بود وقافیه
اینجا سه حرف ودو حرکت عبارتست واین نیز با قافیه مردف بیا که
روی آن دال باشد استعمال کرده جایزست چون بیت ای سهی
بویا له کشته در چمید • که شما مانند هرگز کس ندید قافیه
با شایگانه متکلم بیت چون آنم باده عشق تو نوشیم • سر ز کر خلعت
وصل تو پوشیم • اینجا سین روی وواو ردف ویا ومیم شایگانند

وحرکتی بیش از ردف آمده حذو حرکت روی مجرا بود و قافیه از این چهار حرف و دو حرکت عبارت و این نیز با قافیهٔ مردف بیاید که روی اد میم بود مستعمل شود چون این **بیت** ز خوبان فارغ نباشیم • کز زیشان شده رواده یم • وگاه باشد که بدو شایگان آید چون عالمانند و ظالمانند و شایگان نیز با وصل و خروج و مزید و نائره مستعمل شده جائز است و لکن بضرورت وجود شایگان وصل بروی ملاحظه نکرد چون **بیت** فام دل کم کرده از التفات چشم مستانست • از آن افتاده اند بیکس ندیم بتستانست • اینجا تا روی و سین قید و الف و نون دگر بعد از روی آمده بمعنی جمع شایگان و سین وصل و تا خروج و حرکت پیش قید حذو و حرکت روی مجرا و حرکتی که بعد از روی نفاذ بود و قافیه از این شش حرف و سه حرکت عبارت وگاه باشد که قافیه عملی را با قافیه اصلی آرند مثلا دوست که از راه است مرکبست باراست که بمعنی مستقیم و بلی کلمه بود استعمال کنند و بعد از تمام قافیه گاه باشد که کلمه یا بیشتر در هر بیت مکرر دارند و آن را ردیف گویند و قافیه گاه مستعمل شود قافیه مردف بردیف پس در این صورت قافیه که ردیف آمده است در حقیقت با ردیف تمام کرده و مجموع یک قافیه چنین **بیت** ختم شد قافیه الحمد لله • بباید خاتم الحمد لله • اینجا ها روی و حرکت ما قبلش توجیه که قافیه مجرده است

والحمد

زخوبان جهان فارغ نباشیم
اگرچه از ریش ها بشد رواده یم

محمد الله این سبوت و راه راست علوعزی
انا بلی ابو بکر این سعد راست را اینکه مرکب

مثلا دوست و اوست کبی دوست بر کلمه در
و اوست اولیه است دده مرکب در دوست
اصلی و اوست عملیدر و کلمات ایله ماست کبی
ماست اصلی که بو عزت معناسنه و مست ما ایله
ادات خبر اولان است مرکبدر بو عزت معناسنه
اولان ماست اصلی و دیگری معمولیدر

قطعه

ای شنیدی که مرد دانا
گفت روزی با ابلهی فربه
استخوانی اگر ضعیف شود
همچنان از طویله خر به

۱۰۴

ترصیع قرآن عظیمده مثال ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و نثر عربیده مثال
مهر اطاع غضبه اضاع ادبه و نثر فارسیده مثال می خورده و طوی کرده

والحمد لله ردیف پس قافیه از آن یک حرف و یک حرکت و ردیف
عبارتست خاتمه چون قافیه در منزلت زمینه بود که شعرا بیت
را بر آن بنا کنند و معنی در منزلت سقف که بیت را شامل بود و صنایع
در منزلت آرایش خانه که لطافت افزاید باید که از صنایع نیز پاره
بیان کنیم تا از آن هم دانسته شود و از لطائف آرایش آنها آگاه
آید اما ترصیع لفظهای مصراع ثانی بمقابل خود از مصراع اول
قافیه داشتنست بیت رخ رنگینه او همچو گر باشد گل رعنا
لب شیرینه او بر ما شکر باشد مل حمرا اینجا ترصیع رخ رنگینه و لب
شیرینه و او همو او بر و همچو و گر و شکر و باشد و باشد و گل
و مل و رعنا و حمرا بود تجنیس تام صورت کلمه‌ها تمام متفق و معنی
مختلف شده نست بیت بنا در چیه هر تاری بود زلف تو صد چیه
کو ساز بر گل سوری ز سنبل تو ده چیه بر چیه اینجا تجنیس تام
چیه و چینست که آنکه در آخر مصراع اول بود مملکت چینست
و دیگرها چیه زلف تجنیس ناقص حروف کلمه‌ها متفق و حرکات و معانی
مختلف شدنست بیت به بی سر که حرد بود بسکه دیده حرد آهو حرد
اینجا تجنیس ناقص حرد و حرد بود که آنکه در اثنای مصراع ثانی
بود بضم خا و بمعنی صغیر است و دیگرها بمعنی عقل است بکسر خا

خواجه حافظ
احادیث ای جمال الحبیب قف وانزل
که نیست صبر جمیلم ز اشتیاق جمال

---

ترصیع بیت عربیه
واقفاله للراغبین کریم
واموال للطالبین نهایة عظیم

ترصیع
ای جهان آب و لت تو قرار
وی زمان از کرمت تو مدار

ترصیع
ز آب که نقش ابر کرپایه شده
زتاب نقش ببر چو پایه شده

ترصیع
ببزم و رزم تو یا شاه فخر و ابد عرب
بکرم و عزم تو به ماه و مهر تا ابد عجم

ترصیع
ای فلک را هوای قدر تو یار
وی ملک را ثنای صدر تو کار

نثر
قوافل دعوات خالصات ملکی الصعود
و رواحل غیاث صالحات ابدی الورود و خلود

ای سکندر در سیماده سطوت و داب دار
وی غضنفر فرزیماده رتبت و سهراب دار

تجنیس تام
فتأملی به ناظرا و ناظر
وتنظمی مه حاجب و حاجب

تجنیس تام
بود در ابرو از سیاه بجیاه
بچی را کردی از کینه گناه

ای کیای تو کرده لطافتت شکست مشک ختن
ای کیای تو کان حزنه بهای مشک خطاست

بسیف الدولة اتسقت امور
رأیناها مبددة النظام

سمی وحمی بنی سام و حام
فلیس کمثله سام و حام

ای چراغ همه بتان خطا
دور بود ده ز روی سنان خطا

قوله تعالی یوم یقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة من ساعات الایام

قول الشاعر
حدد الاجال آجال والهوی للمرء قتال الاول جمع اجل بالکسر وهو القطیع من بقر الوحش
والثانی جمع اجل والمراد به منتهی الاعمار واما مختلف به نحو فلان طویل النجاد وطلوع النجاد
الاول مفرد والثانی جمع نجد وهو ما ارتفع من الارض

تجنیس ناقص
کار بی یار بر نمی آید فکر بزلف تو بکذشت روشه باد شمال بر اسب سعادت شواری و دار ی
ساقیا جام می بیار بیار که بر شکست از و بوی جامه چمشال به دست اندر بوی اسعادت سواری
دهانت بود درج یا قوت هست جنة البرد جنة البرد ای بلا گزیده و انگشت گزیده

بسی رخ عکسش در آن درج در ج است

تجنيس زائد واقع اولديغي حالده كلمة اولده زائد وكلمة ثانيده ناقص
باخود مصرع اولده زائد ومصراع ثانيده ناقص اولمه شرط دكلدر
نه كيم بيت آتيده فاضل سودي مرحوم تجنيس زائد واقعدر ديو
بيان ايلمشدر خواجه حافظ اشك مهر
رند شغفه يافته زيف مصرف يار طالع
شفقت بيه كرديه كار چه كرد
شغفه ايه شفقته تجنيس زائد واقعدر

ونثر عبيده واقع
لهو صام حامي لاعبان الامور وكاف كافل
لمصالح الجمهور ونالة ونائل وتوحيه وتوى
ع نائل دلده حالده نائل اولمه مود دده كويا كه موى

وقتيكه ابا شند **تجنيس زائد** بعد از وفا ده صورت كلمه ها در يك حرف
زائد ومعنى مختلف شده است **بيت** جه مكتوبه توسيع چو باشد
خادم خام • مكاده سر وكلو بد درنام ام نام • اينجا تجنيس
زائد خام وخام ونام ونام بود كه صورت هر دو متفق ومعنى
مختلف ودر يكى يك حرف زائد هست **تجنيس مركب** احد لفظيه
متجانسيه مفرد واخر مركب شده است **بيت** نغم خواري كشم در غشه
الله دبر • واله غمخواري از شادى بود بهتر • اينجا تجنيس مركب
غم خواري وغمخواري است كه انكه در مصراع اول است از غم وخواري
مركب وديكر خوارنده غم كه وصف تركيبي بود از خورديد در
منزله مفرد **تجنيس مكرر** لفظيه متجانسيه ز پا يكديكر آمده است
اكر اول لفظ در هر يك يا بيشتر حرف زياده ايد روا است
**بيت** تا آچوده كينه دبيكار كاريست • دل مجروح از الدار آزاريست
اينجا تجنيس مكرر بيكار وكار وازار وزار است كه دو لفظ
متجانسيه از پا يكديكر آمده واكرچه در اول يكى يك حرف
يا بيشتر زائد است اما متجانسيه كويند كه بصورت متشابه
ومعنى مختلف **تجنيس مطرف** صورت كلمه ها بود و مستقيم نوع
اخر ومعنى مختلف بود نست **بيت** بصر با بودك هر خادم چو خدي

كردست هر دسر زلفيه تو با زم
چونكه كوي چه سرها كه چو كاند تو بازم
سعدي
چه مردي كند در صف كارزار
چو دست تهي باشد وكار زار

زار لك ايه رجنك صفنده وقتال محلنده بعسكره
تهي دست اوله يعني ايا بوسه واليشي زار وذيل
اوله

عربيده دمثاله النبذ بغير النغم غم

كوكلم عشقده اوديده اي لبي كلنار نار
دوشه ناراولدي وجودم معدن انوار دار

حرف اول مختلف وساير حرفلر متفقه اوليه
كه تجنيس مطرف اسلوبنده درته كه فاضل سوده
شرح كلستانده قسيم جسيم
نسيم وسيم الفاظنده صنعت تجنيس مطرف
وار ديو تقرير وبيان ايلمشدر
قلم علم سكم دخي بو قبيلدندر
زمانه امانه وسلام كلام دخي بو قبيلدندر



الجناس المذيل ويعبر عنه بالمطرف لان الزيادة وقع ذيلا وطرفا وهو ان يتماثل اللفظان
وينفرد احدهما بزيادة حرف في اخره كقولهم العائل العارف وهو احد اقسام جناس الناقص
ومنها الخوالد والمساقد ويسمى بالمردوف لان حرف الزيادة بما وقع فيه النجانس ونحو
ذاهر وزوار ويسمى بالمكتنف لان حرف الزيادة مكتنف اي متوسط بينهما اكتنف
وقد يقع الاختلاف باكثر من حرف نحو من امنه ويسمى متوجا ونحو هد ومجاهد
وهذا وهو النوع سماه في التلخيص مذيل واهل البديعات على ان الزائد من آخره حرف
او اكثر يسمى مذيلا وما في كذلك يسمى مطرفا
تجنيس مضارع وهو ان لا تختلف الكلمتان الا في حرف متقارب كالدائي من الباري
تجنيس القريب وهو اختلاف الكلمتين بابدال حرف من حرف امامه مخرج كقوله تعالى وهم
ينهون عنه وينأون عنه او قريب منه كما بين المنح والمنبح
تجنيس التحريف وهو ان يكون الاختلاف في الهيئة كبُرد وبَرد هذا تجنيس الناقص
تجنيس التصحيف وهو ان يكون الاختلاف الفارق نقطة كالنقي والنقي تعريفا تسيدي

جناس مصحف ومحرف

خلت لبال حلت في قربهم وصفت من بعد ان وصفت بالهدل والعدل
الخرمان اللذان وقع فيه الاختلاف ان كانا متقاربين في المخرج يسمى الجناس مضارعا اما
في الاول كيل وكيل ودامس وطامس وان كان غيرهما في الحرفان المتقاربان فهو
الجناس اللاحق وهو اما في الاول نحو ويل لكل همزة لمزة او في الوسط نحو
بما كنتم تفرحون بغير الحق وبما كنتم تمرحون او في الاخر نحو فاذا جاءهم امر من الامن

جناس لاحق
اي يحسبوا المجون بالخيال عسى
يعود بزمر جسم ناحل هزل

مركب وناقص
دارهم شو از براى درهم
داغ كه تمام اوست در هم غم

تجنيس مركب
هر انكو نخبه زبا صاحب دولت
بشود صاحب دولت

شاهي
كرده ز انده ايشه بر تيغ
جيز بريم بر تيغ تو هر وصل
مركب جمع

نظیر

قرآن مجیدده مثال یا اسفا علی یوسف واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین
وجنا الجنتین دان وحدیث شریفده الظلم ظلمات یوم القیمة

جنبش غنچه در دل ... غنچه
صد ... آنکه خرابات نقاب

اسیر و بسته دام چه داری اینجا تجنیس مطرف فام
و فاری و دام و داری بود که هم حروف هر دو متفق اند اما روی
و معنی مختلف اند اشتقاق و نظیر کلمه ها در اشتقاق یا شبه اشتقاق
متناسب شده است بیت نظیرت در نکوئی نظر نادیده ماهم زمیه را
در زمانت بود قدری و جاهم اینجا اشتقاق و نظیر و نظر و زمینه
و زمانست که هر دو را یکدیگر چون نه شتقند سجع متوازی کلمات
متناسبه در عدد حروف و حرکات و حرف روی اند است بیت ای برخ
گل سوری تابع گشته دوری بستم از مهجوری خسته ام زمخموری
اینجا سجع متوازی سوری و دوری و مهجوری و مخموری بود که
ایه هر دو در عدد حروف و حرکات و حرف روی بیکدیگر متناسب اند
سجع متوازنه کلمه های متفق بوزن نه بروی اند است بیت جوانا فراق
د دونم شکست فراغی نکرده ز وصلت هنوز اینجا سجع متوازنه
جوانا و فراق و دونم و فراغی و نکرده و ز وصلت و شکست
و هنوز بود که اینها بوزن متفقند اما روی نه اند که
اینها هر یک حرف دیگر است سجع مطرف کلمه های متفق بروی نه بوزن
اند است بیت از روی مه خسته دل داده رو در نه جوده
چشم تو سازد نقشه چه و نیرنگ اینجا سجع مطرف نیرنگ و نیرنگ

کلمه لر وزنده و عدد حروفده و حرف رویده
متفق اولور حدیث شریفده مثالی
اللهم اعط للمنفق خلفا وللممسك تلفا
ونثر عربیده مثالی فلان ابرد من الابرد
و نزهة الورد

کلمه لر وزنده متفق و حرف رویده مختلف
قرآن عظیمده مثالی وآتیناهما الکتاب
المستبین وهدیناهما الصراط
المستقیم مراد آتیناهما هدیناهما
کتاب صراط مستبین مستقیم در

کلمه لر حرف رویده متفق اما وزنده و عدد
حروفده مخالف اولور قرآن عظیمده مثال
ما لکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم
اطوارا اما قرآن کریمده سجع دینمز لر
فواصل دیرلر

ونثر عربیده مثال جنابه محط الرجال
ومخیم الآمال مقصود دعاک اما لدی

[illegible]

۱۰ بیت ز شکفته از گل ... نسیمه بشکفتی
... دل ... سوری کرد

جناس مرکب
سیف الدینه بیت ای بزده زغمه قرار و آرام نزد مه بیچرا سر آرام

تجنیس مذیل که تجنیس زائد است

بیت
یمدون من ایدی عواص عواصم تصول باسیاف قواض قواضب

ومنه
وکم سبقت منه الی عوارف وکم غرر من بره ولطائف
تشکری علی تلک العوارف وارف تشکری علی تلک اللطائف طائف

نگارا بر احوال من که نگاهی
برای کشتن ما کنا هم نگارا

خواجه سلمان رد العجز علی الصدر بعینه
جگرم خون شد و از دیده برون رفت و نرفت
از دلم داغ فراق تو هنوز از جگرم

بود که متفقند و بودن مختلف که حروف یکی بیشتر است رد العجز علی الصدر
عینه آخر بیت یا می نشبه یا مناسبه در اشتقاق یا شبه اشتقاق در
اول بیت یا در حشو مصراع اول یا در آخر آن یا در اول مصراع ثانی
بود رد العجز علی الصدر بعینه بیت دلدارا وقت کو که بهم نظر دیگر ما
ای صدهزار اندر آخر به منظور دلدار ما اینجا رد العجز علی الصدر
دلدار ما و دلدار ما بود که یکی آخر بیت و یکی اول بیت افتاده بیت
معنی رد العجز علی الصدر بتجنیس بیت شام ار بیاید در برم ای آفتاب
او رخ حسن شك نیست که رنگ گردد از آن لب سلطانه شام
اینجا رد العجز علی الصدر شام و شام است که یکی در اول بیت آمده و یکی
در آخر بعضی دیگر رد العجز علی الصدر باشتقاق بیت رحم کن ...
قنادم که بر افتاده کاد خود رحیمی اینجا رد العجز علی الصدر
رحم و رحمت و رحیم بود که یکی در آخر بیت آمده و مشتق و دیگر
در صدر و حشو مصراع اول آمده و مشتق مند رد العجز علی الصدر
بشبه اشتقاق بیت دیده شد خیره چو دیدم رویت در کویت هر
زیبا دیده اینجا رد العجز علی الصدر دیده و دیدست که از یکدیگر
چون مشتق اند و مثالهای رد العجز علی الصدر در حشو و عروض
و ابتدا ازین قیاس معلوم گردد تضاد لفظها با ضد خود

امرنسه

رد العجز وهو في النثر ان يجعل احد اللفظين المكررين
اي المتفقين في اللفظ والمعنى والمتجانسين اي المتشابهين
في اللفظ دون المعنى والملحقين بهما اي التي تشبه
بمعنى الذين يجمعهما الاشتقاق في اول الفقرة واللفظ
الاخر في آخرها اي آخر الفقرة فيكون الاقسام اربعة
نحو وتخشى الناس والله احق ان تخشاه في المكررين
وقول الشيم ريح ودمع سائل في المتجانسين ونحو
استغفروا ربكم انه كان غفارا في الاشتقاق
استغفر الله ... في الملحقين شبه
ونحو قال اني لعملكم من القالين في الملحقين
اشتقاق وهو في النظم ان يكون احدهما في آخر البيت
والاخر في صدر المصراع الاول او حشوه او آخره او صدر
الثاني فيصير الاقسام ستة عشر حاصلة من ضرب اربعة في اربعة

مختصر

هوای تراز شان هوایی که پاکیزه تر از معالم ۹
کو قصای قصاهای کنبد خضراست
زیر گنبد خضرا چنین نتواند بود که نقشه بشود و شور آید درو
کسی ز جوید و چرا دم می تواند زد
عدل تو بر دوام نشد و لیل
عدل با شب و لیل دوام
وار العوض افصحت بلغا تها
فانف العلی بل باحشاه بكو بل
زوست حال و مثال ایشه چون آفتاب
مثال و مال بیابی تو با هیچ مثال
بیاید روی مرا با هیچ محبت نه من هرگز ترا نبوده ام
نام ایشه آن صنم شب و روز این نام دکته ام چون ...

رد العجز فی قول وظفی ... بودی و ...
العجز ... ضد ... در ...
ایم ... ضد ... و ...

---

التفات فی الکلام من اسلوب الی آخر اعنی من التکلم والخطاب والغیبة الی آخره
منها بعد التعبیر بالاول هذا هو المشهور وقال السکاکی اما ذلك او التعبیر
بآخرها فیما احقه التعبیر بغیره مثاله من التکلم الی الخطاب ووجه حیث
السامع وبعثه علی الاستماع حیث اقبل المتکلم علیه واعطی فضل عنایة وتخصص
بالمواجهة قوله تعالی ومالی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون ان الاصل والیه ارجع
والتفت وشرط الالتفات ان یکون الضمیر فی المنتقل الیه عائدا فی نفس الامر
الی المنتقل عنه والا یلزم علیه ان یکون فی انت صدیقی التفات الثانی شرط
ایضا ان یکون فی جملتین صرح به صاحب الکشاف الخامس نقل الکلام من
خطاب الواحد والاثنین والجمع لخطاب الآخر ذکره التنوخی وابن الاثیر وهو
ستة اقسام ایضا مثاله من الواحد الی الاثنین قوله تعالی قالوا اجئتنا
لتلفتنا عما وجدنا علیه اباءنا وتکون لکما الکبریاء فی الارض والی الجمع
قوله تعالی یا ایها النبی اذا طلقتم النساء ومن الاثنین الی الواحد قوله تعالی
فمن ربکما یا موسی فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی والی الجمع قوله تعالی واوحینا
الی موسی ان تبوءا لقومکما بمصر بیوتا واجعلوا بیوتکم قبلة ومن الجمع
الی الواحد قوله تعالی واقیموا الصلوة وبشر المؤمنین والی الاثنین قوله تعالی
یا معشر الجن والانس ان استطعتم الی قوله فبای الاء ربکما تکذبان
الاتقان للسیوطی

توریه ان یطلق لفظ له معنیان قریب وبعید ویراد به
البعید منهما اي احدهما اي الغیبة اللفظ ثم یراد بضمیره
الوجه الآخر كقوله اذا نزل السماء بارض قوم
لعنه بالدنیا دائم ... رعیناه وان کانوا غضابا
... ای نسیم ... والطروب لضمیره فی رعیناه النبات
... الثانی عنه
جوری ... دم ... و ... مع ...
بجوی کل نفس همه حسیا ...
... و امید ایام

امده نست بیت نام و ننکم کفر و دینه جسم و جانم شب بغداد روز شب از ربطانات

میهم جانی بغنها اینجا تضاد نام و ننك و کفر و دینه و جسم و جان و روز

شب بودکم هر دو ضد دیکرند کلام جامع در کلام سخنها امده نست

بطریقه جمع و توزیع بیت کر کنم شکر و شکایت از فلك بی اعتبار ستة

چون نه خانه محنت و غم عمر دولت در کذارست اینجا کلام جامع شکر و شکایت

باهم و بعد از ان بطریقه توزیع کذاشته عمر و دولت نا ظر عدم شکر

و خانه محنت و غم نا ظر عدم شکایت امده است استعاره بجلوه فنا

لفظی در غیر موضع خود مستعمل شد نست بیت نه هد دامه زلف دل

بیچاره نه دست که بپای غم عشقت بود افتاده چه سود اینجا استعاره

دامه زلف و دست دل و پای غم بود کم اینها شخصی باشد کرده ان پس

دامه و دست و پای بجلوه فنا بهستار ایشان نه اثبات شده اند کرنه

ایشان نه جای دامه و دست و پای مراعات نظیر کلمات متناسبه

در استعمال جمع امده نست بیت بر عارض و عذار تا کل و لاله کشته

دست خط و خال عنبر بیت دل مشله چه شکسته اینجا مراعات

نظیر عارض و عذار و خط و خال و کل و لاله و عنبر و شکست

که با یکدیکر متناسب اند در استعمال محتمل الضدین کلام بر ضدیه

حمل شده نه را محتمل بوده بود بیت ای بر رضاء تو کل کشته قا

محتمل

و ر دیلی بایت نیکر بلفظ پادشاه — ٤٦٤ / ٦٦٧ / ٤٤٦ — پادشاه

کزوی ار کم شد سیم بار خانه عنبر بور — سیم — مورتا قدی

---

مقلوب بعض

الدنیا الجیه لتیه منها قاتل سمها

شعر

فهذی خضب رقاد وعندی ری وراد

حریری

لجوب البلاد مع المتربة احب الی من المرتبة

مقلوب کل

حسف و فتح و ابرد و الدرب من الاسماء و فی الافعال سر دو

درس وصام و امارح

شعر

عکست مطلا فصار لطما

بیت

شهسوار من که مه آیینه دار روی اوست
تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکبست
مصراع ثانیده محتمل الضدین صنعتی واردر

در زمره سودای تو فخرست عار ○ اینجا محتمل الضدین کل کشته خار
و فخر عار بود که اگر خار کل کشته و کل خار شد نیز فخر عار شد
و عار فخر شد نیز محتمل است تاکید المدح بما یشبه الذم بعد از بوده
المدح بوده ذم مدح شده اند ذم نمایانه و تاکید مدح اول
شده است بیت سرو تو باش صنما سیمبر ○ لیک بود بر سر و تو قمر
اینجا که تاکید المدح است که بعد از مدح بسیمبر بوده لیکن گفته
انگاشته شد که قصوری هست که از مدح استثنا میخواهد کرد و چون
بود بر سرو تو قمر گفته دانسته شد که بجمع دیگر مدح را تاکید میکند
التفات سیاق تکلم و خطاب و غیبت از یکدیگر منقول شده است
بیت در غم او جان من سپرد عاشق زار ○ ای صنم کلعذار کام دل من
بر آر ○ اینجا التفات از غیبت بخطابست ایهام ای لفظ متعدد
معانی معنی قریب مراد و دیگر معانی از اشعار کرده شده است باعتماد
قرینه بیت ای که نزد لب سمن بر و تو دار دری ○ مثل من عارضت
نامده نیک اختری ○ اینجا ایهام بری و اختری بود که هر یک دو
معنی دارند یکی بر میوه و یکی بر معشوقه و یکی اختر طالع و دیگر روی
او و اینجا مراد از میوه و از اختر روی بود هم جمعی نیز و طالع
استعاره است تشبیه مطلق چیزی بچیزی دیگر بادات تشبیه مانند

کرده

شیخ سعدی
بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود
لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش
صنعت محتمل الضدین

تاکید المدح بما یشبه الذم

حافظ
دانم که بگذرد ز سر جرم من که او
گر چه پریوشست ولیکن فرشته خوست

بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست
که مونس دل و جانم دعای دولت تست
بو بیتده غایبدن مخاطبه التفات واردر

ایهام لغتده گمانه براقمق دیرلر اصطلاحده
اولدرکه بر لفظک ایکی معناسی اولوب بریسی قریب
بریسی بعید اولوب مراد اولان بعید اوله و بوکا تخییل دخی دیرلر
و بو اوچ قسمدر ایهام تام اولدرکه بر لفظک ایکیدن
زیاده معناسی اوله ایهام ناقص اولدرکه بر لفظک معناسی
قصور اوله ایهام مطلق اولدرکه بر لفظک ایکی معناسی
اوله بوندن زیاده و لا نقصانه سرورکه

حافظ
کشتی نشستگانیم ای باد شرطه بر خیز
باشد که باز بینیم آن یار آشنا را
بو بیتده ایهام آشنا لفظیده ایکی معنایه در

التضاد وهو الجمع بين متضادين اي معنيين متقابلين في الجملة ويكون ذلك الجمع بلفظين من نوع
الجنس نحو قوله تعالى وتحسبهم ايقاظا وهم رقود او فعلين نحو قوله تعالى يحيي ويميت او حرفين نحو
قوله تعالى لها ما كسبت وعليها ما اكتسبت فان في اللام معنى الانتفاع وفي على معنى التضرر
اي لها ما كسبت من خير وعليها ما كسبت من شر لا ينتفع بطاعتها ولا تتضرر بمعصيتها
او من نوعين نحو قوله تعالى او من كان ميتا فاحييناه والطباق اي التضاد ضربان
طباق الايجاب كما مر وطباق السلب وهو ان يجمع بين فعلي مصدر واحد احدهما مثبت
والآخر منفي او احدهما امر والآخر نهي فالاول نحو قوله تعالى ولكن اكثر الناس
لا يعلمون يعلمون ظاهرا من الحياة الدنيا والثاني فلا تخشوا الناس واخشوني

گرم رنجی بود در جان بود درد تو ام درمان ندانم زان لب شیرین جواب تلخ چون گوید
ورم ریشی بود در دل بود زخم تو ام مرهم تو پنداری که سرگشته بخت طالع من هم
جمالش را زیادت چندانکه گویم وصف گویم خوشتر واو را دهان چهار طبیعت در یک بیت
دهانش را نظر چندانکه جویم بیش یابم کم اینست باب چنانکه بیت

بیت

جمعند ذکی ما و کجا نار حسرتی اب روی از پی خاک بیهده دادم بباد
از آتش جان تنی بر باد شد از بهار که آتشم باد چراغان نخورد دم باری

شیخ سعدی در گلستان

بر گل سرخ از نم افتاده لآلی | همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

اینجا تشبیه مطلق هست که باوات آورده است

کرده شد نست بیت ای چو رفت آفتاب آمده بر نور ، زلف تو با شد ما

چو ده شب دیجور ، اینجا تشبیه مطلق آفتاب چو رخ و زلف چو ده شب شد نست

تشبیه مشروط تشبیه بچیزی شرط مقید شد نست بیت چو قند تنار و قند بود

اگر شور رخ بود قمر چو رخسانت بود قمر اگر سه لب بود شکر ، اینجا تشبیه

مشروط نار و قند بقد مانند شد به شرط آنکه او رخ قمر بود و قمر

برخ مانند شد به شرط آنکه او را لب شکر بود باشد تشبیه تسویت

از جهتی حال چیزی بچیزی دیگر و از دیگر جهتی حال چیزی دیگر

بچیزی مانند کرده شد نست بیت عیشه مه چو به هواء او تلخست

لب لعلمه چو چشم مه دُر بار ، اینجا تشبیه تسویت عیشه خود بوا

او در تلخی و لعلسه بچشم خود در در باری مانند کرده شد نست

حشو ملیح در کلام دعا آمد نست بیت نهال سرو قدش را که باد تازه و تر

کمینه بنده از آن کشته سر و جهه ، اینجا حشو ملیح باد تازه و تر ست

که در اثنای کلام دعاست ارسال المثل جناب کلام ضرب المثل

گفتنست بیت نظر از ان نکنی بجمال مه که گدا | قریب شود که از کی بکجا

اینجا ارسال المثل قریب نشد به که ابتر بود که کلام خود را

برابر مثال تقریر کرده است جمع و تفریق و تقسیم چیزی چند در حکم

جمع بعد از ان باعتبار حکم دیگر تفریق و بعد از ان هر یک را

مصراع شنیده ضرب مثل | ترکیده ایا عکی یورغانه کوره اوزات

متضمن در

(Margin, left, diagonal:)

شا زوق چیام اقاجی

و اینجا تشبیه تسویت از انکه کوینده که یک چیز خود را

بیک چیز او و یک چیز او ایک چیز خود مانند کرده بعضی ازین تشبیه

بیک چیز او و بیک چیز عفان الله بکو کفتی ملیح

به هم کفتی و هم تبسم لب لعل شکر خا لمثنوی ملیح

صبا به تلخ می زیبد لب اوری مخ

نیر ختان اولمغ عشاق رقیب تراب حشو ملیح

و فهد ها بیلد دلیل اولمکی بی فقط

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بکو

کای سر نا حق شناسان گوی چوگان شما

گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست

بنده شاه شماییم و ثنا خوان شما

کای سر مصر اعنی حشو ملیح ایراد اتمشدر مقول قول ایلیبیشد

شیخ سعدی

باب اندیشه و هم نیکو بیاید

جمع مع التفریق

تشبیه الحبیب بعده بری بند زده و ایه لنظم عرب

نوع جمله کالنار فی ضوءها و قلبی کالنار فی حرها

(Margin, vertical, beside the last lines of the main text:)

ده رده ضرب المثل بیتی در | از کی بکجا

---

حاشیه

استعاره وقال الله تعالی واخفض لهما جناح الذل من الرحمة حیث شریف الفضة شانه لعل الله یقطعها

کل یوم باتخواد جدید | دم کلک تو سنبل بر سمن کار دیغلب وی

تضحک الارض من بکاء السما | دل بال تو دُر عقل ربایند زقلب ثم

ومن العجایب ان بیض سیوفنا | دست امید بنده بد امان وصل دوست | همیشه آفتاب اقبال

تلد المنایا السود وهی ذکور | مشکل رسد چو دیده بختم غنوده ماند | از مطلع جمال طالع و تابان باد

مراعات نظیر

چو گرد د جرم بر کس عدو عزم همایونت | سو سمه و گل و ارغوان و لاله زهست گرفت

شود با جزم عزم او سپاه فتح و نصرت ضم | مهر و ماه طلعت را زهره زاده شد مشتری

هر که زنجیر سر زلف پری رویی دید

دل سور از ده اسه بر سه دیوانه بسوخت

زنجیر زلف پری سودا دیوانه مراعات نظیر در

محتمل الضدین و این صنعت را ذوالوجهین نیز گویند و اینچنان کسی چیزی گوید که مدح و قدح را محتمل بود

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم | بنده حلقه بگوش ار نوازی برود

با طلعت تو سود نماید ماتم | لطف که لطف کو بیگانه شود حلقه بگوش

بکلی تقسیم کرده شده بود بیت می خوانده ام ادب ولی نشنیدکه
جانه بدهد باده دل کزاید • اینجا می با لب معشوقه جمع شده باز جوینده
نشاید کفت تغیر بوشده وبار تقسیم شده که لب جانه بخشد و باده دل
کزاید • مقلوب بعض بعض حروف کلمه کشته بود بیت از عشوه جنة
آمد آدم بچاه شیاطین آمد و بکمال آمد پیوسته کلام ها • اینجا مقلوب
بعض کماه و کلام و آمد و آدم بود که جز کاف و الف حروف ایشانه کشته
مقلوب کل جمیع حروف کلمه کشته بود بیت چو دار ای صنم ادم
مدار ای مه بنی آدم • اینجا مقلوب کل دادم و مدار بود که جمیع
حروف شان کشته هست مقلوب مجنح اول و اخر کلمه کشته بود و بایه
قلب کلمه اول از مصراع و اخر از اند مقلوب کردد بیت
از چشم رود که اندم شد دور • روز شب از اند نخانه در باز و زور •
اینجا مجنح رود و دور و روز و زور بود که حروف
اول و اخر شان کشته و هم در اول و اخر مصراع واقع شده این
مقلوب مستوی از اول مصراع تا اخر و از اخر مصراع تا اول
خوانده قابل بود نست بیت شاه دانم ده دهد می ادم سا بر •
نادر باشد محمد شاه نادر • اینجا مقلوب مستوی است
که اکر از اخر حرف مصراع ابتدا کنیم و تا اول خوانیم همچنین بود

مصراع

مقلوب بعض حدیث شریفده مثال اللهم استر عورتنا وآمن روعاتنا

ف نظم عربیده مثال بیت
حسامك للاحباب فتح ورمحك
للاعداء حتف لفظ فتح بعد قلب
الكل حتف ولفظ حتف بعد قلب
الكل فتح

ط بو دخی قلب کل کبیر الاشوقدر وذکر بو قلب مجنح اول واخرده اولور نظم
فارسیده مثال بیت
نار کرمیکند بنازم زاله رای مه آله
بودکه خواهد یار مراد نازو زاله
ورای ویار در اول واخرده واقع اولمشدر

ع مقلوب مستوی قرآن عظیمده مثال کل فی فلك
دیکر ربك فکبر ونثر عربیده مثال
سکب کاس
دوکیجی معناسنه



مصراع باشد • وبدانکه چیزی چند نیز هست که در شعر عیب
شمارند واز قبایح وی از اند نیز بیاری بنمائیم تا اندیز معلوم
کرده • اما اقوا اختلاف حرکت روی یا حرکت پیشینه روی در یک قصیده
بود چون بیوزنیه و سوزنیه و کسنه پس هر حرکتی که در قافیه
اول نکاه داشته شد تا با خر به کذاشته لازم است و کر نه عیب شمارند
واما ایطا تکرار قافیه بود در قصیده واحد و در اند اختلاف
کرده اند که اکر قافیه مکرره جمع اول باشد عیب است و کر نه مستقل
وبعضی کفته است که قافیه مکرره اکرچه مختلف المعانی باشد عیب است
واما سناد اختلاف روی و اختلاف قافیه تا سیس و بعد که نزد
عرب اما عجم روا دارند و اختلاف حذو و اختلاف اشباع و اختلاف قافیه
بردف وقید وجز اینها بود پس این اختلافات همه عیبست واما تضمین
قافیه بیت اول بیت ثانی تعلق داشته بود چنانچه شعر یا نکشم از در
عفو توتنا • برکنهم کنه قلم عفو بیار • کینه که هم از کرده بیار صد کنه
بیهده صبح و مسا • اما تعلق که در میانه مصراعهای بیت باشد که
از اره کوینده و بیت اخر هو رده جائز است • واما سی مضمون شعر
سست شدن است که ارباب ذوق از لطافت نشناسند واکرچه
شعر است اما معیوب و شعر باید که از به قبایح و رکاکت عبارت و از

بشنك قرعه بشنج كلف
بشده قرعه بيله متواضع

بارديسي اعرشو فلكه آفخاذ سقط اشبول خوبلر
اندام دانا حواس خمسۀ ظاهره آماس استسقا

آفتره قطاره ترماش ساقز
آوا حساب مصطكي

غرابت وتنافر حروف وكلمات عاری وبری باشدكه بأعيب اللطيف
كرد دوانيه رساله اگرچه اكثر طبقات حاصل امده است
كه با قدام وابرام راغبيه اغازيده شد وباستتمام مطلعيه
ومتعلميه ومستفنيه باخر رسيده خصوصا اعد المستفديه
واسعى الساعيه ابو النهمة الواقيه والفطنة الكافيه مولانا
خليل افندی الكريدی اشكر الله سعيه كه در استانبول اندر جامع
شهزاده طلبۀ علوم را بتدريس وتعليمه اهتمام نمود وباتمام
چنانه اقدام كرد كه از برای تسويد سهر روزی نبود كه بجز نم
در زاويه حكيم چلبی نيامدی بلكه روز باشد كه بارها بيامدی
در سال ستة وخمسين ومائتين والف بود كه هنوز وقت منصب
قضای مدرسيه هم در اندم اهالی مدينۀ منوره كه همشه بجد
در اندرمدينه مفتی شد نزاهة دام ابرام والی هم بربستی
از دست دام ابرام شاده رهائی وارام نيافتی با در ركاب وبردها
متحير ومتردد كی تعليم وتدريس طلبه وكبار وكرام تاليف وتحرير
اثناء در بخيته تها وقتی برای خاطر اندياری همكار وبعد خانديد
اثر نقصاد وبرا عتبار غيرت واهتمام كردم وببه بنتايی شكر
وبستا تمام انداختنی كه برای بجز د تمثيل بعض ابيات سست اداكفته واكثر

ابيات

بمكارم رمضان شريف ده بقدرة الله تعالی
انسه ظاهر اولديه طارغ

بجيده كوسمك يعنی انفصال



ابيات واوزاندر وقافيه وصنايع از متشابه وحيد تبريزی
آورده اما از قواعد وفوائد مملو وعبارتهابر اقتصاد وبی
غلو شد كه هر كه ازين رساله بهره يابد هر دو جا واين رساله كه خوانند
شايد كه از هر نوع از قواعد واشعار ديده باشد ودر عبارت
بارری گشاده ديده • فلله التوفيق • والحمد لله على الاتمام
والصلوة على نبيه واله اللهم اجعلها
وسيلة لسعادة الدارين لمؤلفها
ومفتشها • وقاريها وكاتبها
وسامعها وداعيها وداعی
والديهم واساتيذهم
برحمتك يا ارحم •
الراحمين
١٢٦٦
م م م

قطعه در بيست نفر قدر داده نظر كيست
مجموع عشر نخواه وصراحی بيار همم

ملكه عجيم بخويه خواری در بيه دشت
كركا اموز آهوی تنها تم
دنيا صحرا سنده بنی خونخوار غلبه عجيب ايلم يعنی
خونه جكر بوتوغم تعجب ايلم زيرا آهوی
تنها ايسه اوكرد بجيم يعنی صحرای عالمده
جبر قالديو بوزحمت چكديم ايچيله
بندنه صادر اولديه كلمات وانفاس
مضبوط اولوب مرغوب اولدربس بوصفتی
آهوی تنها تعليم ايده رك چكدوكی
زحمتدر يوتوكی خونه مسك خالص
اولوب مرغوب ومقبول اولدم

از مثنوی شریف   سرهنگ قلم معنا

بس تو سرهنگی مکن با عاجزان
زانکه نبود طبع وخوی عاشقان

تجنیس مرکب

جان بی معنی درین تن بی خلاف   تا غلاف اندر بود با قیمتست   تیغ چوبین را مبر در کارزار
هست همچون تیغ چوبین در غلاف   چون برون شد سوختن را آلتست   بنگر اول تا نگردد کار زار   کار زار الطبع

حکی ان الاصمعی بوادی رأی هذا البیت مکتوبا علی الحجر بیت

ویا معشر العشاق بالله خبروا   اذا حل عشق بالفتی کیف یصنع

وکتب الاصمعی تحته فی جوابه

یداوی هواه ثم یکتم سره   ویصبر فی کل الامور ویخشع

وکتب الشاب تحته

فکیف یداوی والهوی قاتل الفتی   ففی کل یوم روحه یتقطع

وکتب الاصمعی تحته

اذا لم یطق صبرا وکتمان سره   فلیس له شیء سوی الموت انفع

فلما جاء الاصمعی فی الیوم الرابع رأی الشاب قد مات ووضع یده تحت خده ورأی هذا البیت

مکتوبا علی الحجر

سمعنا اطعنا ثم متنا فبلغوا   سلامی الی من کان للوصل یمنع   فقدا ان وعد الله حقه

١

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدا لمن شرح صدور العارفین بتشریف المعرفة والایقان ونور قلوب العابدین بانوار العلوم الایمان وصلی الله علی سیدنا المصطفی الذی نزل علی امته القرآن للهدایة الی سبیل المغفرة ودخول الجنان وعلی آله واصحابه المهتدین بالحجة القاطعة والبرهان اما بعد این مقاله ایست از واردات وسنوحات حضرت شیخ الاسلام وغوث الانام الشیخ ابراهیم الکلشنی الحلوانی در شرح وبیان بیتی که مطلع نی نامه معنوی وسر لوحه جریده جزیره مثنوی واقع شده است بر تفهیم سالکان الهی وتعلیم طالبان اسرار معانی نامتناهی الی سبیل الارشاد وبر منهج سلوک مبدأ ومعاد وجنبیه کلمات حقایق ایراد میکند وصف میفرماید

بشنو از نی چون حکایت میکند
از جدایها شکایت میکند

نی که باشد مرد کامل ای پسر   کو بود گویای اسرار قدر
مرد کامل کیست رسته از خودی   گشته سرخوش از شراب سرمدی
از شراب عشق سرخوش گشته   وز سر مستی خود بگذشته

مونسی جز عشق نبود و هم ندید — از غم او آمده بیجا شهید
رفته از سر کوچهٔ کثرت تمام — خورده از خمخانهٔ وحدت مدام
چون تهی گشته ز خود در وصال — از دم نائی شده گویای حال
فانی از خود شو که تا یابی بقا — تا نگردی محو کی یابی بقا
نی که فانی گشته از خود دم بدم — میکند افشای اسرار قدم
تا ز اسرار سوز عشق آمد خبر — غافل از عشقند اکثر اینهمه
مملکت هستی نبود و عشق بود — پایهٔ هستی نبود و عشق بود
جمله اشیا در حرمگاه قدم — بی خبر از نام هستی و عدم
جوهر و اعراض در هم ریخته — عالم و ارکان بهم آمیخته
نی وجود آگاه از نام عدم — نی حدوث آمد خبردار قدم
نی فلک از کار انجم با خبر — نی کواکب داشت از هستی اثر
عشق و معشوق و غیر از خود نبود — خود بخود با خود محبت می‌نمود
کنت کنزاً داده زین هستی نشانه — هر که باید عشق گردد جاودانه
ور ازل در حقایق سخن عشق — مهر او در قدر الحمد گفته عشق
خلوه اندر ظلمت آباد عدم — بود حضرت فارغ از رنج و الم
عشق آمد جمله را بیدار کرد — بر سر هر حضرت جان ایثار کرد
جرعهٔ در داد آدم را ز روح — از شراب عشق شد مست صبوح



آمد آدم مست از جام الست — بر سر بازار عالم می پرست
مست میگفت ای ترا تا بر بلا — بلکه بلی گفتم خریدم صد بلا
تا نه نوشی جرعهٔ جام از بقیه — کی بدانی لذةً للشاربیه
زاهد و خمار و کبر و صومعه پرست — آمده مست از می روز الست
یک شراب است آنکه می آرد فرح — خواه از خم نوشی و خواه از قدح
عشق یکرنگ آمده چون آفتاب — دیدن گوناگون ز جام حباب
آفتاب اندر پس جام ای پسر — هر دمی رنگی نماید در نظر
عشق مطلق آمده در اصل خود — شد مقید هم قریب نیک و بد
چون مقید شد بشهرستان روح — گاه آدم بود و گاه شیث و نوح
گه ز حسن یوسف افروزد چراغ — تا بسوزاند زلیخا را فراغ
آنکه روشن کرده چشم بو الحزن — بوی عشقست آنکه بوی پیرهن
کم انا الحق گفت و باشد صومعه پرست — کز معجز ما عرفناک است پست
گاه مجنون را کند سوی خلق — کز غم لیلی بپوشد کهنه دلق
پر تو عشقست نور مهر و ماه — از غم عشقست از دل سیاه
مرده بی عشق آمده افسرده — وه چه افسرده که باشد مرده
زنده از عشق آمده ملک و ملک — سبز از عشقست نه باغ فلک
عشق نبود شهوت و نفس ای پسر — تو بهار و دی کجا یکسان نظر

۶

عشق و شهوت جمع ناید ای پسر | نور و ظلمت هست ضد یکدگر
عشق باز اندر زمانه با تمام | لذت شهوت نکنند بهر عشق نام
ایکه از عشق خدا خواهی شرف | فهم کن این فقره بشنو از صرف
آتش نمرود نار موسوی | نیست هم چون نزد مرد معنوی
گرچه بوده هر دو هم شعله فروز | آن یکی نورست و این یک طاقت سوز
عشق بیزارست از شهوت پرست | هر که عاشق گشت از شهوت برست
عشق پنهان بود و پنهان نبود | گر بود مستور جانان نبود
بود ذات هو عما اندر قدم | در وطنگاه بطون بود یکدم
این نه من گویم که گویا این و آن | از سؤال مرد اعرابی بدان
گفت با خواجه که ای مرد تمام | این کان ربنا قبل الانام
خواجه گفت اندر جوابش فی العمی | بود ذات هو عما اندر ازل
یکدم از فکر دو عالم بی غما | تا نمائی حل شرح عما
گر تو خواهی این مدان ای پسر | با خود آ از هستی خود بی خبر
عین و میمست و الف لفظ عما | عین ماهیات اشیا بود جا
جمله اعیان بود و مخفی در بطون | شاهد این هم لدینا محضرون
خویش و حالی بود ما دام فزون | فارغ هر بیخ ز هجر و اشتیاق
ذات در این هم ابلغ بود | ابد را این بر مستقر ود بود

آمده پیدا

٥

آمده پیدا از هم عقل عشر | مدرک این هست افضل بشر
باشد این قول حکیمان بی شکی | کز یکی صادر نشد الا یکی
از عقول آمد نفوس هر فلک | آنکه اهل شرع خوانندش ملک
پایه نفس انواع عقول | یک بیک کرده ز یکدیگر نزول
اصل علوی خوانده اینها ای حکیم | این مراتب نیک دان هر فهیم
نمت هستی رفعت پستی نداشت | ملک سفلی خلعت هستی نداشت
جمله اعیان عالم بیش و کم | در مقام علم جمله کرده هم
زیر شادروان این جای رفیع | این قلنا اهبطوا منها جمیع
عقل و کل فایض شد از نور ودود | یافت نفس کل ز عقل کل وجود
امهات علوی هر چهار | آتش و باد و دگر آب و غبار — گرد و خاک
قدرت حق چون که کرده امتزاج | چار طبع مختلف در یک مزاج
چار طبع مختلف در طبع و اصل | بوده با هم در مقام صلح و وصل
خیز از این همه صلح در دیده | شاهد این آیه الصلح خیر
از طبایع آمده اصل کائنات | گشت مولودات ثلث ثابتات
تا شود پیدا نشانه آدمی | گر به از این مراتب آدمی
این همه معلول و علت آدم است | علت غائی عالم آدم است
پس تر خلعه جهان او بهتر است | ثم انشأناه خلقاً آخر است

حضرت ملا کرو همه شاد باد　　از فیوض خویش ما را کرده یاد

از جدائیها که جانها کاسته　　اشتیاقها به هر سبب خواسته

عالم قدسی نیست او که گفته است　　رمز معنی وه چه نیکو سفته است

نیک میدانست چون در پرده او　　قدس الله تعالی سره

قدر عقل هر کسی فرموده این　　تا دهد از شک بتلقین یقین

سر وحدت چون نباید هر فضول　　کلموا الناس علی قدر العقول

ورنه از اینجا که ذوق اولیاست　　این مثل او رد او را کبریاست

بشنو از نی چون حکایت میکند

از جدائیها شکایت میکند

بشنو از نی بشنو از صاحب نفس　　نغمهٔ بلبل که آید از مگس

عشق نایی ادمی نی سر انه　　از نفخت فیه من روحی بدانه

نی که چندین نغمه انشا میکند　　از دم جانانه پرور نایی کند

نغمه انی که اندر نی بود　　بی دم نایی هر آنکه نی بود

چونکه جدا نبود زما یکدم چو جانه　　و هو معکم اینما کنتم بخوانه

شکوه دوریست وصال از بهر چیست　　هیچ دیدی ادمی بی جان بزیست

ایکه جویای دلی هر روز و شب　　از تو بیرون نیست از خود کن طلب

غلغل نی از دم نایی بود　　کی ز خود روی وخود رایی بود

نیست ذرا

نیست ذرا اختیاری در نفس　　این سخن اهل نظر دانند و بس

بی نفس نی قالب افسرده　　وه چه افسرده که باشد مرده

نالهٔ نی دمبدم از وی بداند　　نغمه صاحب نفس از نی بداند

فرقه که نی را از نایی هر نفس　　بوی گل کی اید از خاشاک و خس

نی چه داند در پس این پرده کیست　　ناله و افغان او از بهر چیست

نی نداند کیست این صاحب نفس　　مرغ جان نشه بهر چه بود در قفس

از نی می اید این صوت حزین　　ور چه باشد نغمه و لحن گزین

گر شوی دانا نفخت از کجاست　　وین همه انفاس جان بخشه از کجاست

سجده ارزنده ملک از جان و دل　　جان و دل کردی دهی از آب و گل

در زمین ابنی خلیفه جاودانه　　قال انی جاعل فی الارض دانه

گر بدانی خویشرا ای نی نو طی　　خویشرا بشناس و بگذر از ذکی

چونکه شد واقف زنای چند وجوه　　منکشف شد سر ما لا تعلمون

هرچه در روی میدهد نای نفس　　او همه اندر بیرون دهد بالعقول و بس

گر بود الحان و گر صوت نفیر　　هست از نایی نه از نی ای صغیر

نی ندارد اختیار نیک و بد　　نیک و بد از نایی آید تا ابد

ایکه عیب نی کنی نا برده پی　　عیب نایی کرده نی عیب نی

هر نفس در نی که جانانه است　　گر بد و گر نیک از اد نایی است

[illegible]

نی بود مظهر ز مظهر ای پسر　　مظهر و مظهر شناس اشیا نگر
زانکه در نایه نفخهٔ پر شور شود　　فعل نایی میکند از نی ظهور
در دو عالم غیر حق فاعل که دید　　یفعل الله و یحکم ما یرید
هیچ نی مجبوری داند خویش را　　سر کشیده از قلم دور اندیش را
نی تو بیست نایست استاد ازل　　بی دم استاد نتواند عمل
زان نوای داده بود از نی شایع　　کل سر جاوز الاثنین شاع
از نوا باید حال گوید سر خود　　لیک هر کس در نیابد نکته خود
مجلس روحانیان هایم بود　　مانده ام در عالم سفلی خود
موطن ملکوت و ماوای منست　　قربت لاهوت سودای منست
مرغ قدسم لامکانم منزل است　　در طبیعت مانده پایم در گلست
هرچه میگویم ز اسرار نهان　　نیست همدردی که داند این جهان
گوش هر کس نیست محرم این سخن　　هر کسی را نیست در دل این سخن
محرمی نبود که گویم درد عشق　　زانکه هر خامی نباشد مرد عشق
درد من در خود هر بیدردی نیست　　هر که بیدردست با بی دردان نشست
میزنم با خود نفس جان میکنم　　جمله پندارند منم بی صبر تم
گر بخوانند قصهٔ مه مجرو بر　　خویش بگیر به مرغ و ماهی سربسر
زالامی نالی گرداند دردمند　　از تپه سوراخ درودی زرد شد

لایق این



لایق این سر نباشد هر سری　　کی بود سر خدایی سرسری
در نیابد سر این الا ولی　　وه چه دل آیینهٔ نور جلی
چیست دل آیینهٔ اسرار حق　　غیر حق اندر نیابی ما صدق
ره بهم دارد دل اهل یقین　　اینچنین فرموده خیر المرسلین
دل بود عرش خدای غیب دان　　بی شک از اسرار جنبه از غیب دان
دل بود محرم سرای نور حق　　دل چه میخواهی بگرد این ورق
رو بکوش دل دو عالم پاک که　　وانگهی آیینهٔ ادراک که
بگذران کعبه گز آب و گلست　　آنچه بیت او گر از جان و دلست
جو به رضای دل اگر حج بود　　جو بکنی از دل رها کج بود
وه چه نیکو گفت مرد حق پرست　　دل بدست آور که حج اکبر است
دست از دامان صاحب دل مدار　　گر بود درد از دو عالم را چه دار
گشته ام صاحب دل که آزاد　　گو بیا به هر چه گویم در حلد
هست این صاحب دل عصر و کهی　　در فراز ساده منهور و شهر
آنکه تو ازو ایزد سبحه طبع سلیم　　صاحب ادراک و فهم مستقیم

واقف اسرار مولانا ...
... باذو المنه

روز شب میداشتم این آرزو　　تا ملاقی کردم از بخت نکو

ترتيب طوزلو بلغم — قورشوند ٣ — سنامكي ٢٠ — صاقيز ٢ — نعنه شكري ٣٠ — عسل ١٢٠

بو اجزالری بربره دوكوب طوزه ایله وانلری بربره وزنه دكجه وانلره عسل ایله
پیشیروب هر صباح اون درهم على الدوام یيه تم

فرنك علتنك علاجنك ترتيبي — كوكرت چيچكي ٣ — كوز جيله قيمقى ٣ — بالغ اوتو ٣
كوزطاشى ٣ — زعفره ١ — قرنفل ١

آربه اونو و صيفر اودیله يوغوروب حب ایلیوب كونده اوچر اوچر على الدوام يیه تم تم

ترتيب علاج علت فرنك — كذا ب صوی یعنی كبریه صوی ٣٣ — روحی طوتیاه ٢٥ — جیوا ١٢
كوكورت چيچكي ١٢

بو اجزالری بر شیشه ایچنه وضع ایدوب وانلره
بر مقدار كوز یا قعب اول شیشه ایچنه وضع ایدوب بشره انلره شیشه قیروب
اول علاجی چیقاروب بر دنك مقداری بر فنجانه ایچنه ازوب بعده بر شیشه ایچنه
یوز درهم صو قیوب اول بر دنك اولان علاجی ایچنه قیوب و هر یكرمی درت
ساعتده بر فنجانه ایچه تم تم

اوبوز علتنك علاجنك ترتيبي — كوزطاشى ٥ — كوكورت ٣ — سرچه اوتی ٢ — لمه صوی ٢٥

دفع ترتيب علاج فرنك — جوز ٣ — آق سليمانه ٢ — قنه ٢ — ذنيه ياغى ٥ — يوغورط ٢

اوزلو آق سليمانه بيوه صوی ایچنه
يكرمی درت ساعت دورمالی

طسى ابوه ترتيبى بيانه
جوز ٥ — قنه ٥ — مضي ٥ — سرجوی قوناغى ٥ — اكوبك تركی ٥

صفيرا اودی ١ — قرنفل ٥ — زرنبه ٥ — شاب ٥ — بر مقدار جیرشی بو درت اجزالری دوكوب
بر برینه قرشدیروب جیرشیه ایله یوغوروب تودكى ایله

ترتيب ما يايل — سنامكي ٥ — حرملي ٥ — يبزشنبه ٥ — صباه سودا ٥ — زنجبیل ١ — قرنفل ١ — كنذيه ١ — صبرلانه ١
عسل ١٠٠ — ترجمه ١

تكونه الجمع ويعمل في مرهم جديد بعسل ابيض
ويعمل معلم على الناس

---

بو دا حرام حریم كعبه لبيك — دیدم استقبال حج اذن بك
معنوی جواد خدمت شد مستطاب
ختم كه والله اعلم بالصواب

الدهر بعید الوقت والمدة والزمان المدة المطلقة
امتداد حركة الفلك من مبدئها الى منتهاها والزمان
مدة مقسومة والوقت والزمان المعروض نقل خاكى

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبیه الامین وعلی آله وصحبه اجمعین
اما بعد سبب تحریر رقم وموجب تسطیر قلم اولدر که اشبو بیلدیکیوز
اوله برسنه سنده مشهور وجمله افاده وجمیع مکارم اخلاقده دولتلو عنایتلو همتلو
وصیانتلو وزیر بینظیر مشتری تدبیر فرهاد پاشا یسر الله ما یرید
وما یشاء بیت هو البدر فی برج السعادة طالع • هو النجم فی
درج الوزارة لامع • حضرتلرینک محمیه قدسیه ده مجلس بیغرالرینه بیغرا
بوفلك زده روزگار حقیر بیمار بعضا جناسات وبعضا اصطلاحات
شعریه طبع ملکانه لرینه اجزاء یا دوشندکیر وکما ینبغی توضیح وتقریر
ایده مدیکمده مشار الیه حضرتلری تبسم کنان وخنده زنان وتقریر
جاکریده تلذذ وفرحان اولوب استقرابات ادا ایدی مشهور بنده لری
اولدقده درعقب برله سبز درویشانه اشبو رساله لطفی تمام اولنجه
دیوب رساله ترکی ایله بعد التتمیم ن د آصفانه لرینه تقدیم قلنمشدر
بیت عطارد سه باسکر مقالات • فهطای فام ام برمه بخشا هو بو رساله
اوج بابه جمع ودرج ایدوب کنز الحکمة نام مزین الفتور وجالی الیهور
تسمیه ایتدم باب اول اوله حقوق بحور رساله ترکیه واصطلاحات
شعریه بیاننده در باب ثانی تشبیهات بیاننده در باب ثالث صنایع
شعریه یعنی علم بدیعه بیاننده در والله المستعان فی کل الامور
وعلیه الاعتماد والتکلان باب اول اوله حقوق بحور رساله ترکیه

واصطلاحات

واصطلاحات شعریه بیاننده در رساله اکا دیرلر که هر مصراعی جزئی
اصلیه سنده تعبیر بولنیه بحر اول بحر هزجدر مثال بیت ترکی کلدی
عقلی غواص ایت آیا علم وهنر بور • عروضك بحرینه طالوب جفرغیلدز
ایله گوهر • مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بونکا دیرلر هزج
سالم دیرکه ایکلی اثری رجز دور مثال بیت قسمت ایدرکم یوزیکی آی
بحره کلور یقین • ابنا مزا یسك دستنا ابنیه الوب بریقین مستفعلن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن سالم رجز اشبو دور رعلم الیقینه عین الیقین
بحر رمل مثال مالی وملکم اکم ورسم اولدی یولکده چویغما • صنم
بی عشقه ایچنده هاشی ویرمز نکار • فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن بودر بحر رمل سالم بودر طوبه سه دلبرا • ای منسرح
مثال • در غم خوجا به سیر دعشوه نرار • ای صنم کلعذار کام دل
شهریار • مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع • هیچ مکه نوجفا ازبی
آل شهریار • بحر سریع مثال بسا له فاری • بحر بعیت خوبه
ودلکشای جمله ارکانه بوده نفزای • مفتعلن مفتعلن فاعلن
بحر هادت هذا ای • بحر خفیف سالم بحر خفیف مثال • فاعلاتن مستفعلن
فاعلاتن مستفعلن • بحر مضارع مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات
بحر ثامن بحر مقتضب مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن
بحر تاسع مجتث مثال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مفعولات
بحر عاشر متقارب مثال بیت دل آدمی قاف ایمه عشقه عنقا •

بلورمز بوهر بردل اهلنده اثر • فعولن فعولن فعولن فعولن
كركدر عروض اهلی بلمكده اوله • حادی عشر بحر متدارك مثالی
بیت • بلبل كلدن سروری قوقدن • هر هی دلدن رهبری بولدن
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن • ای قوللی تكریك وی شهی ایلدن
ثانی عشر بحر مدید وزنی فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن • بحر ثالث عشر
بحر طویل مثالی نظم افندم قمر دورنده سلطانیه دورانده • اشكنده
چاكر صد هزاران فاندر • فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن • شكا
دید یكم فرهاد پادشاه ذیشاندر • بحر رابع عشر بحر بسیط مثالی
عاشقلرز دلبرك قربانه جانلر • عشقه فدا اولسون بنده ولهه صبور
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن • بو هالده یوز كرچه بر مستفعلن وصبور
بحر خامس عشر بحر وافر مثالی شها دلسه كه بولسه هزار ایله بر ازوكركی
ویشیت سوزیمی بو وافر بحر بر نظرایت الوب هزی • مفاعلتن مفاعلتن
مفاعلتن مفاعلتن • بوكا عربا بوری دوشر نقور كدوكره هنوز سنری •
بحر سادس عشر بحر كامل مثالی نظرایت یكمجه جانی كوزیلك حسنكی مزید اولور
كینه بیانه ایدر ایسم دل وجانه صفای مزید اولور • متفاعلن
متفاعلن متفاعلن متفاعلن • بوكا بحر كامل اوقور ایسك
سوزونك بهاكه مزید اولور • بحر سابع عشر بحر جدید سالم مثالی
اوده حبیبك كیم وفای بوده سومكل • بیوفانك جود له صفا كل
جوده سومكل • فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن اوزره ایسه فانه بیكی اوده سومكل

بحر ثامن عشر

بحر ثامن عشر بحر مستعمل مثالی منور در جهان دیوزی كوبر یوز كبینه
بهشت اولسه قمو عالم خوب اوزكدر • مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن
ساجی بیلادلا یكدر كوند زكدر • بحر تاسع عشر بحر مشاكل مثالی
الموكی اع جهاده بونیه منور قیل • زلفكی جوزسی ایله معطر قیل
فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن • كل بر وكل رقیبی مكدر قیل • غنچكا
ری الشفا بنده برور اوقم سلطانم حضرتری شویله معلوم دولت
اوله كه علمای متقدمیندن بعضی بحور اصلیه یی اون التی وبعضی
اون التی دیو بلكه متأخرینه بعض بحور دخی ایجاد ایدوب اون طقوز
قلمشلر در اضحه ده كه ابحر ثلثه یكی ایجاد اولنشلردر بو دخی معلوم
اوله كه بحور مذكوره دن اوچ باب عجمه مخصوص در كه عربلر اول بحوره
اعتبار ایدوب شعر دیمزلر بری بحر غریب ایكنجیسی بحر قریب وبحر
كرمشكلدر بش باب دخی عربه مخصوص در عجملر جمله اعتبار ایدوب
شعر دیمزلر اول بش باب بونلردر • مابقیسی بینهما ده مشتركدر
تقریر مذكور علم عروضده كركدر ایدی لكن مناسبت ایله علم مذكورده
ذكر اولنمدی واصلنده نلك تركیب ایدی وعد بنده لری اوله ایكی
بلكه بر الای بیوس وحسنه ذی فروله بی كتابا بنده استر جابی
كچوب بدی اولی الالبابه برام ناصواب اولمقله نادیده كیبه
بولنانه كتبلرده كاه عجمی كاه تركی كاه فارسی ایراد اولنمشدر
بعضنه طبع سلیمی وذهن مستقیمی اوله طالبه اصطلاح شعریه

بحمد الله تعالی توفیقه ولطفه بیانه آغاز وجناب حقدن رضا می
نیاز ایده لم بوندنبه لغةً واصطلاحاً معنالرینی بکان بکان تعریف
وعیان ایده لم شعر لغتده بلمک دیرلر اصطلاحده شعر اوده لفظ موزون
معنوی یه دیرلر که تعریفی بودر الشعر کلام موزون مقفی مخیل قصداً
یعنی شعر کلام موزون ومقفی ومخیل اولوده کلام دیرلر کلام موزون
دیمکله نا موزون خارج قالدی مقفی دیمکله قافیه سز چقدی مخیل دیمکله
بر معنی شاعرانه قید ایتمک شرطدر بالقصد دیمکله بالقصد اولیوب
راست کلان موزونه شعر دینمز یا قصد دخی کلام موزونک
شرطیدر بناءً علی ذلک قرآن مجیدده نیجه موزونات واردر لکن شعر
دکلدر زیرا حق سبحانه وتعالی قصد ایتمدی وبر معنالی قصد ایتمدکدن
منزهدر مصراع لغتده قپو قنادی دیرلر اصطلاحده بر بیتک نصفی
ایکی مصراع بر بیت اولور واول مصرعکه آنده قافیه اولمیه اکا
بیت خصی دیرلر بیت لغتده او ده دیرلر اصطلاحده ایکی مصرعه
دیرلر کرک قافیه لری موافق اولسون کرک اولسون شعر بیتی
صحرا نشینه عربلرک وترکمانلرک طائفه سنک الحاصل کوچه اولیلرک
اولرینه تشبیه ایتمشلردر اکر انلرک خانه لرینک قیامی اغجه ده
وایبده در وبولیسه ده ایسه شعر بیتنک دخی قیامی اسباب ایله وأوتاد
ایله وفواصل ایله در واکر اول بیتک دورت رکنی وار ایسه شعر بیتنک
ارکاننک دورت وار در که صدر وعروض وابتدا وضرب در که بیتک جزء اولی

صدر



صدر جزء اخیرینه عروض ومصرع ثانینک جزء اولینه ابتدا وجزء
اخیرینه ضرب دیرلر اربعه نک ارکاننک اربعه سنک مابعدنده مثنوی قسمیدر
واکر اول بیتک سقفی وزمینی وار ایسه شعرک دخی زمینی قافیه
وسقفی شاعرک قصد ایتدیکی معنادر محصول کلام شعر بیتی شعر بیته
یعنی بیوت سیده وشعرده یا یولده خیمه یه تشبیه ایتمشلر مثنوی
شول بیتلردر که هر ایکی مصراعنده قافیه اوله مثنوی شریفده
حضرت مولانا قدس سره الاعلا حضرتلرینک بیوردقلری کبی لغةً دخی
مناسبت واردر حقی ایکی تثنیه مثانی دیر وسوره فاتحه سبع المثانی ده
بیورلدیغی یدی آیت کریمه اولوب بر دفعه مکه ده وبر دفعه مدینه منوره ده
نازل اولدیغی ایچوندر بو مناسبتله ترجیع بندی دخی ذکر ایده لم
پس ترجیع لغتده آواز دوندرمکه دیرلر واصطلاحده اوچ یا بش
یا دخی زیاده بیتلره دیرلر که ما بینلرنده بر بیت مکرر واقع اوله
مثلا اوچ بیت بر قافیه ده دینلدکدن صکره بر بیت بشقه بر قافیه ده
دینله بعده بیت مثلث بر قافیه ده دینلوب اندن صکره بندا قطع
اولنه بیت مرقوم یه مکرر اوله الحاصل فی بیت ایسه بیت اولیه
هر بند ده بشقه بر بیت اولور ایسه اکا ترکیب بند دیرلر
اکر مکرر اولنه عینی ایسه اکا ترجیع بند دیرلر عنیتلو افهم بو ذکر
اولنانلر شیمدی دخی علم قافیه وعلم عروض صندندر لکن مراد بنده لری
اولدیکه افندی بر بوستان نظر اشجار متنوعه ایله علاوات ...

نزد اصحابنا ترمه کلدکده اهدا ایده‌یم واقف بوننلرک محتاج دکلدر
ارشاد الله تعالی علم عروض وعلم قافیه‌نک ترجمه‌سنه شروع میسر
اولورسه کیمی ابدال وبعضیلرینی استبدال وبعض اشیایی دخی
ضم وضمیمه ایده‌کده برکتاب آخر ایجادی سهولت برله بدیه اولور
بحر لغتده دکزه دیرلر اصطلاحده شعرک وزنلرینه اولدر لفظلره
دیرلرکه علماء عروض‌دن بیان ایتمشلردر تنکیم ذکرلری سبقت
ایتدی وبونلره یعنی بو اجزالره افاعیل وتفاعیل دیرلر
رباعی دورت مصرعه دیرلر یعنی ایکی بیته دیرلر هر مصراعده یا اوچنده یا دردنده
قافیه اوله قطعه ایکی بیتدن طقوز بیته وارنجه‌یه دک ابیاته دیرلرکه
اولکی مصراعده قافیه اوله مربع لغتده دورت کوشه اولدیغه دیرلر
اصطلاحده شول شعره دیرلرکه بر مصراع دورتده برنکا اولنه
دورت مصرعه دیرلرکه هر برنده قافیه اوله هم عرضا هم طولا اوقنا
مثالی

| | | | |
|---|---|---|---|
| نگانه | نگارا | کم داری | وفا |
| نگارا | وفاکه | بدل | بی جفا |
| کم داری | بدل | دوستی | مرمرا |
| وفا | بی جفا | مرمرا | خوشترا |

قصیده لغتده اوزون شعره
دیرلر جمعی قصائددر واصطلاحده
طقوز بیتدن زیاده اوله وطقوز بیتدن
بیتک ایکی مصرعنده دخی قافیه اوله واول شعر اول قافیه اوزره
تمام اوله ترجیع طقوز بیتدن اشاغی اولورسه اکا غزل دیرلر
طقوز بیت دخی اولور لغتده عورتلر صحبتنه سومکه وکوزل عورتلر





مدحه سویلمک معناسنه در بو تقدیرجه هجوده غزل دینمز زیرا هجو اوصاف
قبیحه اولدیغی شعره دیرلر مدح اوصاف اوصاف حمیده‌نک ذکرینه دیرلر
هجو اوصاف قبیحه‌نک ذکرینه دیرلر مرثیه میتی مدح ایتمکه دیرلر تشبیب
غیرینک شعرینی اوقومغه دیرلر تشبیب معشوقک وعشقک حالنی
شعرده ذکر ایتمکه دیرلر بیت کهی که بخشد ایمه دنیا بی رزقی روزکار
کهکشاندر جانا ترازو که لرخور شید وماه ٭ بعضیلر دیمشلرکه مکرر
اولدرکه قافیه اولدیغی تکرار اوله مثالی بزبانده دری بیت زهی مخالفتی
امر تو خطای خطا زهی موافقت صد تو جواب صواب ارتجال بدیهه
شعر سویلمکه دیرلر متنافر بترجلک سویلمه‌سی مشکل اولدیغی الفاظه دیرلر
مثالی بسا اله تاذی کریم افرسی کبی که کریم النسب معناسنه در مثال
دکر وقرب حرب بمکان قفر ولیس قرب قبر حرب قبر بو کو
الفاظ فصیح دینمز سهل ممتنع شول شعره دینلورکه اسکوره و
لکن نظیره کتورمک مشکل اوله بیت قالدی کوزم یوزکده
سنک کونشک کبی ٭ دوشدم صچک دوزاغنه بوتد اوکیک کبی ٭
ترجمه بر لساندن دیشقه لسانه دوندورمکه دیرلر مثلا عربی
فارسی‌یه فارسی یا عربی‌یه رومی یا توکی حاصلی بر لسانی لسان
آخر ایله کشف وایضاح ایتمکه دیرلر بو سببدن ترجمانه ترجمان
دیو تسمیه اولنندی نظیره بر کمسنه‌نک شعری وزننده وقافیه
سنده شعر سویلمکه دیرلر اللک شعرینک عکسی قصد اولنمیه

هجو شعر ایله شتم ویر کمسنه‌نک اخلاق ذمیمه‌سنی
بیان ایلمک معناسنه کرها ایله مستعملدر
عربیده فتح ها وسکون جیم ایله هجو دنلنمه غلطدر
فارسیده مطلقا ذم وقدح معناسنه فتح نون ایله
نکوه ونظم ایله هجو ایلمک محلنده هجا کردن
دیرلر اخلاق ذمیمه ذکر قنادینه هجو تعبیری
کبی هجی دخی اطلاق اولنور وشجاعتنه نثرده
حمیده محلنده درود اولمیا ده شخص مدح
دیرلر اولنادر نظم ونثرده حمد وثناء وکرم
وحسب ونسب توصیف اولنانه
مدح وفخر وتعریف دیرلر اکر بو صورت
میته حقنده کشیده سعک انتظام اولنه
ایسه مرثیه تابعه واخذ حمیده صاحب اطوار
بسندیده مذکور اولور ایسه ادب واوصاف
نسا ومحبت وجمال وغرام وغنج
ودلال ذکر اولنور ایسه غزل وتشبیب
دیرلر

نقیضه برکسنه‌نك شعری وزننده و قافیه‌سنده انك قصدینك
عکسنه شعر سویلمکه دیرلر مثال اصل بیت شول کشینك کیم الننده مالی
وار • فقر وقلت چکمز اول خوشحال وار • بونك نقیضی شول کشینك
کیم الننده مالی وار • کوکلو بغلودر انده به حالی وار • معکس اولدرکه
ذکر اولنان مصراعی تکرار دوندره‌لر مثال بر بابده فارسی بیت
زمانه بنری هرگز هرگز بنری زمانه • زمانه نکی دلدار دلدار نکی زمانه
مثال ذکر بر بابده ترکی شعر اوپسم سنی طویسم حسنی اوپسم • اوپسم
دیوسن ایسم ایسم دیوسن اوپسم • دمدر صنم کل کیم کل کیم دمدر
صنم حرم • اولسم بهم به بهم اولسم حرم • مخفی قوتکم شاهم
شاهم قوتکم مخفی عالم • دوکلی بیلدی بیلدی دوکلی عالم •
وقس علی هذا غیره مستزاد لغتده ارتمش دیرلر اصطلاحلرده
شول بیته دیرلر کم هر مصراعنك آخرنده زیاده اولورکه
خلل ونقصان کلمیه مثال بابنده تازی بیت یا من جلب القلب
بلطف الکلمات • افدیك ذاتی • لو جئت طیفك عند الخلوات
بل فی الجلوات • مثال ذکر بر بابده ترکی بر بابده کوزلرن قوتی تاج
تاج وقبالی عربانه اولمیم کل • احمر لبلرن اهده دستار بالی
اننده اولمیم کل • کشف ایلیه‌لم روی بکا اقلیم فنانی
بوبانه اولمیم کل • ای [illegible] صاجلو جرعه کبی قائم آخر • ای ساقی کلدم [illegible]
نوش ایلیه‌لم صوفی بر شول جام صفانی • مستانه اولمیم کل

مستهل



موشح لغتده مزینه دیرلر اصطلاحده شول شعره دیرلرکه اولنده
یا اورطه‌سنده بر حرف ایجوه بر اسم چیقه مثال بابنده فارسی
رباعی معشوق دلم بنیر اندوه یفت • حیران شدم وکم نکیروست •
مسکین دلم زیاد محنت شده بست • دستت غم دوست بشت
مه هز دشکست • بو رباعینك هر مصراعنده بر حرف آلنسه
عنایتلو النعم کثیر اللطف والکرم افندمزك اسم شریفلری
پیدار وظاهر وآشکار اولور معشوقه ده کم ها رسمیله [illegible]
نقد ریعنی عربیده فارسیده نقل علو [illegible] تابیت دکله
نه کیم عرض عربیده فارسیده نقل ایدوب ها رسمیله عرض
دیرلر بعون الله الملك العلام اصطلاحات شعریه عنایتلو
افندمك اسم شریفلریله اختتام بولمشدر [illegible] و [illegible]
ونقائص [illegible] معلوم میدرکه قصدی دکلدر [illegible] خلوص [illegible]
برام درصیه [illegible] فکر [illegible] اولدیغنده [illegible]
نامناسب اشیای متنوعه غیر مقصوده منظور بنده‌لری
اولدقده بر مرتبه صفای بال واندروهم سرور ایلیه لامال
اولوب لفظتم نعمة ومادتم حیاة وعمر ثم عشرة استبداد درجه
رسیده اولمشدر باب ثانی تشبیهات بیاننده در تشبیهات
اولدرکه [illegible] وکلستان وشمع [illegible] کل [illegible]
[illegible] شعرا ذکر ایدرلر محبوبك یوزینی مراد ایدرلر

ورو ضه و گلستانده و گلشنه و باغ و ارم اکارلر جهه مراد ایدرلر
و کیجه و قدر و سرات و سنبل و حسد و غالیه و نافه اکارلر صبح
مراد اولنور و نظم و نجم و ثریا ذکر ایدرلر دیشه مراد ایدرلر
و سدره و منتهی و طوبی و الف اکارلر قد مراد ایدرلر و ذره
و چشمه حیوان و کوثر و شکر و خاتم و پسته و درج و صدف ذکر ایدرلر
آغز مراد ایدرلر و هر کیم بونلره بکزر وار ایسه بونلره تشبیه ایدرلر
فی الواقع تشبیهات تجنیسات کبی یدی نوع اوزرینه در لکن تشبیه
بتقریب اصطلاحات شعریه شاعر دیده لر اولوب تشبیهات قبیلندن
اولمغله تجنیسات اوزرینه تقدیم اولنمشدر وبالله التوفیق
وهو نعم الرفیق تشبیه مطلق تشبیه تفضیل تشبیه مشروط تشبیه
اضمار تشبیه تسویه تشبیه کنایه تشبیه عکس بونلرک دخی
کشف و ایضاحنه شروع ایدوب یکان یکان هر برینه بر مثال
ایراد ایده لم تا که کبی وقوف تام حاصل اوله تشبیه مطلق
تشبیه مطلق اولدر که بر نسنه یی بر نسنه یه ادات تشبیه ایله ذکر ایدرلر
کقول الشاعر بیت نکارا ای تو حسنده کونشه کبی عیان اولمشه
قرار و بار و دخی اولمثال گلستانده اولمشه بو بیتده صنیع شعریه دور
تشبیه مطلق واردر زیرا کوزلکک پرتوی یعنی ضیاسی کونشه
تشبیه اولنمشدر و دخی ادله مراد یکا قدر که گلستانه تشبیه
ادات تشبیه اولدر که کبی و مثال دخی ذکر اولنمشدر تشبیه تفضیل

تشبیه



تشبیه تفضیل اولدر که بر نسنه یی بر نسنه یه تشبیه ایدوب مشبه اولانی
مشبه به اوزرینه تفضیل ایده لر مثالی بیت کرچه کیم بکزر ضمیرک شهها
ماه فلک لیک بو قدر بونده انک کبی رای استوار بو بیتده تشبیه
تفضیل ضمیر ایله ماه فلک بیننده واقع اولمشدر انجق مشبه که ضمیردر
مشبه به که ماه فلکدر انک اوزرینه تفضیل اولنمشدر تفضیل ایچون
مثال آخر لسان تازیده شعر من قاس جدواك بالغمام فما انصف
فی الحکم بین شکلیه انت اذا جدت ضاحک ابدا وهو اذا جاد دامع
العینه تشبیه مشروط تشبیه مشروط اولدر که بر نسنه یی بر نسنه یه تشبیه
ایدرلر بو شرطله تکمیم بو بیتده فهم اولنور بیت جو قدت نار ونه
بود اکر نه رخ بود قمر جو دخانت بود قمر اکر نه لب شکر بود
تشبیه اضمار تشبیه اضمار اولدر که بر نسنه یی بر نسنه یه تشبیه ایدرلر
اما شویله کوستره که مرادی بر غیری نسنه در تشبیه دکلدر بیت
آتیده شاعرک قولنده اولدیغی کبی بیت جونکه دستک ابردر
خصمک نیچون در اشکبار جونکه دریادر دلک عالم نیچون در مضطر
بو محلده تشبیه اضمار دست ایله ابر بیننده واقع اولمشدر
اما حقیقتده عدونک کوزی یاشینی تشبیه در دیو فهم اولنور
ظاهرا صورتده تشبیه اکلنمز انجق تشبیه مضمر در او ده درستدر
بوکا تشبیه اضمار تشبیه اولنمشدر مثال دیکر بزبان تازی
بیت ومن کنت بحرا له یا علی لم یقبل الدر الا کبارا

**تشبیه تسویه** تشبیه تسویه اولدرکه بر صفتی کندی صفتیله بر
ده بر صفتی محبوبک صفتیله ذکر ایدوب وبونلری برینه
تشبیه ایدهلر مثالی شاعرک قولی کبیدر **بیت** بو قره بختمله زلفک
چونکه شبه دیجوردر لبک قلبم پرتوی حسنک کویا آفتاب
بو بیتده تشبیه تسویه قره بختله محبوبک زلفی بیننده واقع اولمشدر
قره بخت عاشقک صفتی وقره زلف محبوبک صفتیدرکه بو ایکیسی
ظلمت لیله شاعر تشبیه ایتمشدر وبر ده پرتو قلب ومحبوبک حسنی
آفتابه تشبیه ایتمشدر وصنایع شعریهده تشبیه تسویهیی
اجرا ایتمشدر زیرا پرتو قلب نار عشقله محترق اولمقده ظهور
ایدر ایدی پرتو قلبک صفتیدر وپرتو حسن محبوبک صفتیدرکه
بو ایکیسنی شاعر پرتو آفتابه تشبیه ایتمشدر مثال ذکر اولنان
تازی **بیت** صدغ الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی ۞ وثغره فی صفاء
وادمعی کاللآلی ۞ مثال ذکر اولنان دری **بیت** کفتم که دلم چو دهنت
دهنت پیدا نیست ۞ کفتا که میانم چو وجودت پیدا موهوست (?) ۞
**تشبیه کنایه** تشبیه کنایه اولدرکه مشبه بهلک ذکریله مشبه دخی کنایه
اولنور ادات تشبیه ذکر ایتمزلر والحاصل مشبه بهی ذکر ایدوب
مشبهی مراد ایدرلر کقول الحفظی **بیت** ایها البدر اتنی تملئ الفضا
مل یحیی فی الهوی کم تحترقه ۞ انا من جملة اسراء الهوی ۞ غیر انی فی هواکم
کشته ره (?) ۞ بو محلده تشبیه بدر ودجادرکه بونلر مشبه بهلردر





ومشبهلری مذکور دکلدر امدی شاعر حفظی بدری ذکر ایدوب وبدردن
محبوبی مراد ایتمشدرکه مشبهدر ودجا کیجه ظلمتی دیمکدرکه شاعرله
قرارداری (?) قساوت وکدردرکه بو محلده مشبه بهی ذکر ایدوب ومشبهی که
کدردر آنی مراد ایتمشدر **معنای** لطیف اولدرکه ای یوزی ماه
منوره مشابه اولان محبوب بنم ظلمت لیله مشابه اولان
قلب وتیرهمی کشف ایده وبو ابیاتله شیکیم بدر ظلمت لیلی ازاله ایده
**تشبیه عکس** تشبیه عکس اولدرکه ایکی نسنهیی بر برینه تشبیه ایدهلر
عکس ایله مثلا **بیت** شام صبح اولور شها بزمکده وبو شعله شمع
صبح شام اولور بهار زمکده فوری قیچ غبار (?) بو محلده تشبیه عکس
شام ایله صبح بیننده واقع اولمشدرکه شام بزم محبوبده صبح
مانندی اولوب وصبح دخی بزم محبوبده شام مشابهدر مثال
آخر **عربی** فکم دم اهرقناه فی البر وشخص اغرقناه فی البحر
فاصبح البر کرابه دمائهم والبحر ... باشلائهم **عباسیلر** اوفم سلطانکم
حضرتلری عون باری ایله بو محلده تشبیهات سبعه اختتام بولمشدر
بعده بعض صنایع شعریه دخی بعض قاعدهلری دخی علی حده ذکر ایدرز
ذیرا تبییت برای استشهاد ایراد ایده لم که اوقیانلره اساله اولوب
نفعوات خفیهده قاموس ایتمیه لر **باب ثالث** صنایع شعریه یعنی
علم بدیعی بیاننده در بونلره علم صنایع دینلدیکی کبی محسنات
شعریه دخی دیرلر امدی بو علم بدیعده دخی حسب الامکان بیان ...

شروع ایده لم که انلر دخی استفاده اولنه قده کرک نوع
منظوم وکرک منثورك حینه قرائتنده لذت حصول اولور خصوصاً
علم انشایه طالب وراغب اولنلره غایة الغایه بو علمه بك
الهم والزم در زیرا کتابت علمنده نیجه مبالغه ونیجه تشبیهات واقع
اولور بو علمدن بی بهره اولنلر لذتیاب اولیوب بلکه منشیلره
وشاعرلره نیجه کره اطاله ایدوب عیاذاً بالله تعالی کفرینه حکم
ایتدیکندن ماعدا ابواب کمالك عندنده اثبات جهل ایتمیه اولور
بیت مشکل که نداند ونداند که نداند در جهل مرکب ابد الدهر بماند
اعدی بو جهتدن بونلره اشارتمز بونده درکه قرائت ایدنلر
بو جهالتدن رها یاب وبو علمده لذتیاب اولوب معانی خفیه ایله
آفتاب عالمتاب روشن وهویدا اوله نفس الامرده تشبیهات دخی
محسنات شعریه دن معدود ومحسوب ایکن فقیر تشبیهاتی مستقلاً
بر باب ایتدیکمك حکمتی بودرکه تطویل کلام قارئنه کلال وملال
ویره ملاحظه سیله بوکونه استعاده‌ای فقیرلری اولمشدر
الاصاغر یعفون والاکابر یعفون مصداقیله عنایتلو
افندمزدن عفو ایله معامله لری نیازینده لری در وبو علم بدیعه
علماء معانیونك شعرك ومنثرك مزایاسندن صکره فائده‌ده
بعد البناء تکلفاً شافیه تشبیه ایتمشلردر متلد صوانو
باداء ونفوسه عجیبه وقصاویر عربیه کبی که بونلر فائده‌ده

هنتامندن صکره



هنتامندن صکره کذلك محسنات دخی نیجه فضائل ونیجه مزایا
دن صکره اجرا اولنور ومعلوم اوله که استادلر علم بدیعه
ده ترصیع ایله ابتدا ایتمشلردر بناءً علی ذلك بو رساله ده
فقیر حفظی قوللری دخی تقدیم ایتمشلردر **ترصیع**
ترصیعك معنای لغویسی بر شیئی سیم وزر ایله تحلیه ایتمکه
دیرلر اصطلاحده نظمده ونثرده جمیع الفاظی وزنده
وقافیه‌ده بربرینه متفق کتورمکه دیرلر مثالی **قوله تعالی**
إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ ابرار فجاره
لفی نعیم لفی جحیم موافقه کلمشدر **وقوله المشاید** قوافل
دعوات فالصاة ملکی لصعود ودواحل تحیات صالحات
ابدی الخلود کبی که فقره اولیده مذکور اولنلر فقرهٔ ثانیه
دخی مذکور اولنلره وزناً وقافیةً بربرینه متفق کلمشلردر
**ونثر** فارسیده کلدیکنه **مثال** می خورده وفتوی کرده وحدیث
نریخته اولدیغی کبی اللهم تقبل توبتی واغسل حوبتی
وبلسانه تازی مه اطاع غضبه اضاع ادبه وبر بادهدی
یار کشته وکار برکشته وبونلرك امثالی **تجنیس تام** تجنیس
لغتده ایکی شیئی بربرینه جنس قیلمغه دیرلر لکن اصطلاحده
ایکی لفظی یا دخی زیاده‌سنی بربرینه مطابقه قیلمغه دیرلر
امامعنالری بربرینه مغایر اوله وتجنیس دیمکدر تشبیهات کبی

بیری نوعدر تجنیس تام تجنیس ناقص تجنیس زائد تجنیس مرکب
تجنیس مکرر تجنیس مطرف تجنیس خط امدی بونلرك علی حده
تعریفلرینه شروع ایدوب هر برینه بر مثال ایراد ایده لم
تجنیس تام صفتی اولدر که نثرده یا نظمده ایکی کلمه یا دخی زیاده
سویلیه ده وکتابتده وعدد حروفده وحرکات وسکناتده ایکیده
موافق اولوب معنالری مغایر اوله مثالی بر بابده ترکی بیت اخرت
دولتنی دنیاده قچه بولور • بول قویوب نفسی اویلر
منزله قچه بولور • یعنی نیجه بولور بو بیتده استفهام انکاری وارده
وقچه ایله قچه لفظلرنده تجنیس تام وار زیرا ایکی لفظ دخی
بر برینه موافقدر لکن معناده مغایردر مثال دیگر بر بابده
فارسی بیت کرم بباغ ادم کرم بود کرم • بکور دیکو بهرکه
بکفتم کرم بکفت کرم • مثال دیگر بر بابده تازی بیت زیر السلطه
الجائر کز ابر الحیث الذائر • مثال دیگر بر بابده دری بیت ای چراغ
هر بتان خطا • دور بود مه زروی تست خطا • مملکت معنا سیزدر
خطای شاه نیا بگفوه یعنی قیامت ایتمك معناسنه در که ایکیده
بر برینه حرکات وسکناتده وعدد حروفده بر برینه متفقدر در
لکن معنالری بر برینه مخالفدر تجنیس ناقص بو اول صفتدر که
صفتی تجنیس تام کبیدر اما حرکتده مختلفدر مثالی بر بابده
ترکی بیت آه وکوده ایله قوداولمه قوللر کر مهر وماه مشتری

زانی اکری بچی ایسلا
شیر غربیه معناسنه
ملحوز العیه





اولدی بیلهر در چو عیدی مشتری • بو محلده تجنیس ناقص مشتری
ایله مشتری بیننده واقع در که بو ایکی لفظ صورتده بر برینه
موافقدر لکن حرکاتده مختلفدر اکا بناءً بوکا تجنیس ناقص تسمیه
اولنمشدر مثال دیگر تازی جبة البرد جنة البرد • اخر بابده
دری بیت دهانت بود درج یاقوت هست • بس در مکنون درانه
درج درج • بو ایکی محلده درج ایله درج وجبه ایله جنه بیننده
تجنیس ناقص واقع اولمشدر ادنی تأمل ایله مفهومدر
تجنیس زائد بونك دخی صفتی تجنیس ناقص کبیدر یعنی حرکات
وسکناتده متفقدر اما اخرنده بر حرف زیاده اولور بوکا تجنیس
مذیل دخی دیرلر یعنی اتکلی تجنیس دیمك اولور مثالی بر بابده
ترکی بیت غضبان اولمه مظلومی ایشرکه • زیاده فاقیه ایدر ضرر که
بو محلده تجنیس زائد بیرکه ایله ایرکه بیننده واقع اولمشدرکه
اشیرکه لفظنده اولنده همزه زیاده قلنمشدر مثال دیگر
بر بابده دری بیت لبت عینه آب حیاتست • ودل هی دارد آبی از اند
جشمه جشم بیت فارسی مه در جهان تابنده ام • در راه مهر تو
تابنده ام تجنیس مرکب صفتی اولدر که ایکی لفظ بر جنسده
اوله اما اول ایکی لفظك بری ایکی کلمه دن مرکب اوله مثالی
بر بابده تازی بیت جعلت هذی تحکم سواکا • ولم اقصد به احدًا سواکا
دیگر بابده فارسی بیت زهی مهر رخت ای اکرم بانشم • آزرده از لطف بابا

برد بازده برنوع
برد صوقده معناسنه

لكن بو تجنيس ايكى نوعدر برى مجموع برى تجنيس مفرد در مجموع مثالى
كجدى مفروق مثال جنت بر باغ سيد هدير يا ساقى ذهد كبى مثال ديكر
كس بكمال نيرزد هيچ عزيزه كسب كمال كه كه شوى عزيز جهان
تجنيس مكرر صفتى اولدركه اسجاع اواخرنده يا خود ابيات اواخرنده
بر لفظ تكرار اولوب لفظ اولده بر حرف يا ايكى حرف زياده اولوب
ومعنا مغاير اوله مثال حديث شريفده اولديغى كبى من طلب وجد وجد
ونثر عربيده النبيذ بغير النغم غم وبا لدن تركيده نظمده اولديغى
كبى نظم خانه جانه براقدى اول رخ گلنار نار • اتقوا هجريله جكرى
اتشه افكار • عشقى كيزلرسم كنورمز بو دل برتاب تاب • ايلر اولا
آفت ايدرسم غيره اشعار عار • بو رواحيدر اوله باشنده هر بر
باريار • اشنالر جمله اغيار اولدهم اغيار يار • اينمكه قلب حزينى
اول فرشته شاد شاد • اى غبارى صو كبى يايينه رسه
بو محللرده تجنيس مكرر گلنار ايله نار ميانندهو سائر مكررلرده
كلمتدر وبو تجنيسه تجنيس مزدوج دخى ديرلر تجنيس مطرف
صفتى ايكى لفظ متجانس كتوررلر اما اخر حرفلرى مختلف
اولور حديث شريفده كلديكى كبى • الخيل معقود بنواصيها
الخير ونثر عربيده اولديغى كبى • الى مها لف كم اخر حرفلرى ايكى
محلده ده مختلفدر تجنيس خط صفتى اولدركه ايكى لفظ تجنيس
كتوررلركه خطده متفقدر لكن لفظده مختلفدر كقوله تعالى

وهم

تجنيس مكرر غزل اغنه پاشا
ابندى تهنزا ايچى فيادونا له نال
فالدم اوته ضعفله بودها غاله حال
اوضاع بانكونه مائل مزاج عشقه
بونده فدحيده اولور اعتداله دال
ايابش قبول اولور شروت اولمه
اولمزدى بو بله جزء ملال نم كماله مال
سيباره حوادث ايام اولوب شهور
اعجوبه وقايع دهره سال سال
وارمى علاجله ايتمكه بر حاله ضعف
اولمز مضيب لهرزه درای مقاله قال
ديمز دى ال تشنه خريب اولمسا شراب
ايما ايدر بو نكته رنكيه ماله مال
راغب لهذا معنى رنكيه خيال ايدوب
هر غمزه سنده اولدى هدف بو باله بال

وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا ونثر عربيده اولديغى كبى
غرك عزك فصار قصار ذلك فاخش فاحش فعلك فعلك
تهدا بهذا بو كلماتى حضرت على كرم الله وجهه ورضى الله تعالى عنه
معاويه يه تحرير بيورمشلر معاويه دخى على قدرى يانوب
ارسال ايتديلر ونثر فارسيده كلديكى مثال شب تاريك وراه باريك
ونظم تركيده مملكت برجسمدر طابكرر روحى انك سلطنت برچشمدر
عدلكرر اكا ضيا بو بيتده جناس خط جسم ايله چشم ميانندده
واقع اولمشدر اكر ايكى لفظك نقطه لرى كبى سكه بر برينه مشابه
اولور وبو تجنيسه تجنيس خط وتجنيس مضارع وتجنيس مشاكل دخى ديرلر
مثال اخر بالتركى چونكه اولور ايسه باعث رحمت صبر ايله چونكه كلور
نفسكه زحمت تجنيس خط رحمت ايله زحمت ميانندده واقع اولمشدركه
نقطه حذف ايله رحمت اولور ماسبقده مذكور اولدوغى امام على
افندمزك كلمات عليه لرى عبيد وعبر بيرا اولمغله شرحه
اغانه اولنديغى شرح غرك سنى مغرور قيلدى اى معاويه غرك
سنك شرفك وقصار اولدى يعنى اولور قصار ذلك بو سنك زمانى
ذلك سنك رزالتك فاخشه خوف ايله فاحش فعلك سنك قبيح
اولدوغى فعلكدر فعلك سنى مأمول ايدرم تهدا هدايت
بولسه يعنى طريقه رشاده ميل ايده سه بهذا شونكله يعنى
سكا تحرير اولنان تذكره ايله الحاصل تحرير اتم ايله عاقل اولور سه

فلذی ونبات بولوسه والا بر عکس اوله جهت اهمال عهده
کلمات مذکورلرده حرکات وسکنات دفع اولنقده جدی کمش معنی
بر برینه مشاکل اولورکذالک حضرت مولانا جامی میر علیشیر نوایه
ویست دیوردقلری تذکره دخی بو قبیلدندر تذکره مذکور بودرکه
ذکر اولنور ملکی ملکی محموساله محموساله یسه یسه لحق لحق
صراله صراله ملکا ملکا ادعریه ادعریه سدل سدل سده بدل
درولساله درولساله هودلی هودلی سهانی سهانی
ساسه ساسه کرمی کرمی دور دور اسه اسه بو تذکره
دخی امام علی افندیمزک تذکره کی قبیلندندر اعنی صنایع لفظیه
گرچه بو کاده شرح اقتضا ایدردی لکن وقت تنگ اولمغله ترک
اولندی ان شاء الله تعالی افندیمزک بر وقت نشاطلرنده مشافهة
تقریر ایدرم علم الله کندی استخراجدر اخوان مدخلی بوقدر
عنایت خدا ایله بو محلده تجنیسات سبعه تمام بولنشدر بعضیه
صنایع شعریه دن بقیه قلانلری دخی علی حده ذکر ایدوب
ودر مثال برای استشهاد ایراد ایده لم بیان صنایع عیر مذکوره
سیاقة الاعداد متعدد بر فیح الفاظ متوالیه کتورلوب برینی
اوبرینه عطف ایدرلر بو بیتده اولدیغی کبی بیت مهر واسکا
بود ورایجره مستمند بوکوده دار وگیر وعد دوداد وحشمت
وجود وستم بو محلده متعدد الفاظ دار وگیر عد وداد وحشمت





سرور دول وصاحب قران محبوب
که در صحبت [illegible]

وجود وستم کلمه لریدرکه ممدوح ایچون ذکر اولنمشدر ونثر فارسیده
اولدیغی کبی تهو جاند خانه وزند وفرزند وخویش وپیوند
فنسق الصفات اوییست تنسیق الصفات بو اولمقدرکه بر نسنه برینجی
صفاتیله وصف ایدرلر بو بیتده اولدیغی کبی بیت شاه عالمک
بوکوده لشکرکسه ولشکر شکنه سایه یزدان سن کشور دکشا
کشور ستانه وقرآن کریمده دخی اولدیغی هو الله الذی لا اله
الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار
المتكبر کبی ونثر فارسیده اولدیغی مثال فلاندر راست کفتار
نیکو کردار ستوکوشاه دست وخویشته دار بیت ترکیده تنسیق
الصفات شاه علم لشکرکسه لشکر شکنه سایه یزدان کشور دکش
کشور ستانه لفظلریدرکه مجموعی ممدوح ایچون ذکر اولنمشدر
متوقیع بو اولدرکه ایکی لفظک ایکنجی زائد اوله بو بیتده واقع
اولدیغی کبی بیت لطف واحسان ایله حق جودک اولوربه مجنهد
دوبتکره کور میوبه فقری غنیدر هر دیار بو بیتده متوقیع
لفظ انیله غنا بیننده اولوردکه عدم فقر غنانی مستلزم ایکن غنانک
ذکری متوقیع طریقیله ذکر اولنمشدر ونثر عربیده کلدیکی کبی
اوزنی تکلم صداع الراس والقلقا بو نثرده صداع باشه
اغریسی دیمکدر رأسک ذکره حاجت دکل ایدی متوسط
بو اول صنعتدرکه زیاده اولدیه نا موجه اولمیه یعنی مجرد تاکید

افاده ایچون ایراد اولنه بو بیتده واقع اولدیغی کبی بیت برهما در
هندی کیم سایه سنی لطف ایدوب • هرکیم صالسه بولور بخت همایون
شاهوار • بو بیتده حشو متوسط سایه سنی لطف ایدوب لفظلریدرکه
واقع اولدیلر الفاظدرکه مجموعی مجرد تاکید ایچون کلمشدر حشو ملیح
بو اول صنعتدرکه لفظ زائدك کلمه‌سی بیتده حسن ورونق ویره
مثلا بو بیتده واقع اولدیغی کبی بیت ذاتیك کیم فتح باب سبب
انده اللّهدر بر نهال باغ بردرکیم ظفردر اکا بار • مصرع ثانی
مجرد حسن ورونق ویرمشدر بو اجلدن بوکا حشو ملیح تسمیه
اولنمشدر وبر بابده دخی بیت خیال دوستی یغمه کم برنسه بلدیه
منازل درد ازواج اعدا کرفته لفظ برنده باد احشودرکه ملیحه
حشو مکروه بو اول صنعتدرکه بر بیت ایکی وزنه اویه ده یا زیاده
اوقنمق مثلا بو بیت فارسیده اولدیغی کبی که بحر رمل اولمقده محکمه
بحر رجز مخبونه اولمقده جائز امدی بیت مذکوری بعد الایراد
تقطیعی اقتضا ایدرکه کما ینبغی کشف اوله بیت ای بت مه طلعت
اخترشنام • لعل شکر بار توکو ترشنام • تقطیع بحر رجز مخبونه اولدیغی
مثال ای بت مه مفتعلن طلعت اخ مفتعلن ترشنام فاعلات لعل شکر
مفتعلن بار توکو مفتعلن ترشنام فاعلات رمل اولمقده تقطیع ای بت مه
فاعلاتن طلعت اخ فاعلاتن ترشنام فاعلات لعل شکر فاعلاتن
بار توکو فاعلاتن ترشنام فاعلات بوکا مکروه تسمیه سی ادنی تأمل ایله

معلوم



معلومی اولور ارسال المثل بو اول صنعتدرکه شاعر بر بیت کتوره
مصراع ثانی اوتکی مصراعه ضرب مثل اولمغه صالح اوله و بونلرده
نظمده کلور بو بیتده اولدیغی کبی بیت لطفك ایله عالمی
سیراب ایدرسك فلکمیدر • سبزه لرك بولور نسیم ایله نشو ونما
مصراع ثانی مصراع اوله ضرب مثل اولمغه صلاحیتی ارسال المثلین
بو اولدرکه بیتده ایکی ضرب مثل واقع اوله بو بیتده اولدیغی کبی
بیت هر شربت میکون طورسه دکل بوزه اهل شره • برکرامت اهل
ایچمزشها نیك سرکاره • بو بیتك ایکی مصراعنده ضرب مثل ایله واقع
اولمغله ارسالبك معلومیدر ذو القافیتین محجوب بو اولدرکه
بیتك ایکی قافیه‌سی اوله و اول ایکی قافیه‌نك میاننده بر لفظ تکرار
اوله مثلا بو بیتده واقع اولدیغی کبی بیت الذینی قالدیروب
جفاده دعا ایتسون چنار • فصل کلده نابره لطف ووفا ایتسون نکار
بو بیتده دعا وفا ونکار چنار قافیه در و بونلرك میاننده ایتسون
تکرار اولنمشدر بو وجهدن بوکا ذو القافیتین محجوب تسمیه اولنمشدر
تجاهل العارف بو اولدرکه شاعر یاخود مترسل ایلدیکی شیئی بیلمزلکدن
سؤال ایده نته کیم بو بیتده واقع اولمشدر بیت کل بالای قدی
ویلخ ابرمك یا نادوده • خال عنبرمی یاخود مسك ختنه در الدایمك
تجاهل العارف اولدیغی کبی اظهر من الشمس وابین من الامس در
سؤال وجواب بو اولدرکه بر بیتده یا ایکی بیتده شاعر سؤال وجواب کتوره

نتهکیم بو بیتده واقعدر بیت طالعمده بر نحوست وار که بی هیچ کمسه ایله
دیدی بر دولتلو اولمه کورکدر آشنا بو بیتده سؤال مصراع اولده
وجواب مصراع ثانیده واقع اولمشدر مثال دکر بر بارده تازی
بیت عربی تمنّت لآلی بتی ما العلل صدّت وغابت وقالت قد
وبر بارده دری بیت گفتم مرا ببوسه دهای حور دلستانم
گفتا وخود بود سر نیابد درین جهان ملمّع بو اولدر که بر بیتک یا
مصراعی بری بر لغتده و بری بشقه لغتده اوله الحاصل بیت اولور
بر مصراعی عربی و بر مصراعی فارسی اوله مصراع اولور یا نصفی
بر لسان ایله و نصف آخری بشقه بر لسان ایله اوله بو بیتده واقع
اولدیغی کبی بیت دانه دانه کل تازه ده کلدی شبنم وهب المنه
بورد قطرات الدمع طارد وبر بارده تازی بیت لم یجد منهم یرم وصلوها
لیس للانسان الا ما سعی بیت ترکی جدا ایله ایردم نکار ایله سکا
بو خسته‌ییدک بوغیدی هرکز بکا وبر بارده دری بیت زبانه اوست
ترکی کوی ومن ترکی نمی دانم چه خوش بودی اگر بودی زبانش
در دهانم سنک بهای عجمزاده دلک بلمزایدم بلدیم شکر
بادم کبی الی جیقرمازم دهانمدن مقطّع بو اولدر صفتدر که
شاعر بر بیتی یا ایکی بیتی کتورر جمله حروفی بربرندن ایرو کتورر
نتهکیم بو بیتده واقعدر بیت زار و نزار دم زد ز درد دوری جاو
درد دل دارد ز درد دار دوزار بو بیتی شرح اقتضا ایتمز

روز هجرتی

بیت



بیت دکو تازی بیت و اوردن اله زود دار و دود دار او در
او جوزدر او ور دا موصّل صنعت موصّل اولدر که بیتک جمیع کلمه‌لری
بر بریله موصل یازیله بو بیتده اولدیغی کبی بیت لطیف طلعتم قیمتم شکسته شد
بیت نفس خطک تحسن نهفته شد بیت مذکور مقطوع یازلدقده
بو یله تحریر اولنور بیت بسی لطیف طلعت قیمت م شکسته شد
بیت بسی نفس خط کل بحسن نهفته شد بو بیتده صنعت موصل اولدیغی
ظاهر و باهردر منقوط بو اولدر که حرفلری هر کلمه‌نک نقطه‌لو اوله
بیت قیض بحسن خنده بنفشه جنینه بت جینه بنه بنفشه جنینه ها
رقطا بیتک بر حرفی نقطه‌لو و بری نقطه‌سز دیمکدر لغتده شول
حیوانه دیرلر که بر کوزی بیاض و بری سیاه اوله بو بیتده اولدیغی کبی
بیت ای کنز ضیا ایتدک جوسیل غمزه شوخ اله صنم بعنا رقطا اولدیغی
معلومدر زیرا بر حرفی منقوط و بر حرفی غیر منقوطدر خیفا بو اولدر
صنعتدر که بر کلمه‌سی منقوط و بر کلمه‌سی غیر منقوط اوله نتهکیم بو بیتده
واقعدر بیت نه ادر بخت معلادن کتّی اکر اعلی نیز ادر تنجی عدو
بو بیته معما اولدر نظمده یا نثرده بر اسم اخفا ایدرلر اسم
مز بور یا تصحیف ایله یا قلب ایله یا حساب جمل ایله یا تشبیه
کنایت ایله معلوم اولور نتهکیم بو بیتده واقعدر بیت
بر کوشه‌ده فلک کوردم حبس اولدیر آب آتش کلدی زیره
طوب ایله فتح ایتدی الی آفتاب بو بیتده تشبیه طریقیله کلدی

کوشنده قلعه‌ده مراد بر قلعه‌در نه‌یه طوب ده‌مز ایدوکونه
و فتح ایتمسی شو طریقله درکه کونش اصابت ایده کچه مزا اولوب
نقش بو اولدرکه معنی جمع کقول الشاعر بیت فذی بو کلمه اولکه
نهایتده بیر درلهب قابل مینه جهانه صنا سهیر دروقصان
وار بیکلو کبی پرده کیر عریاندر بو درشو کبی کونده‌رز فقیه‌دن
بو محلده مراد سماء در لکن آنی مراد دکلدر معنی کی مراد ایسه
لکن معناده مقصود اولدن اسمدر اشتقاق اولدرکه لفظلرک
حرفلری بربرینه متقارب اوله یا اسفی علی یوسف و اسلمت
مع سلیمان و جنا الجنتین دان کبی و حدیث شریفده الظلم
ظلمات یوم القیمة کبی که حرفلری تمام متجانس اولدیغی عیاندر
مثال دکر بسا بدفاسکه بیت چو نوسه لعل تو دار الشفاکه
بیمار یست نجات دهنده شفا میرسد از ان شفتیه تضمین
اولدرکه بر غیرک مصراعی یا بیتی الوب کندی شعرینه ضم ایلیه
و شرط بودرکه مشهور اوله تا سرقه احتمالی اولمیه بیت
ای سرو روی جو ندعمی طور من سروری خود اولور اشناده
خبر کلمز اوسیه باددن اغراق فی الصفة اغراق فی الوصف
اولدرکه بر نسنه‌نک وصفنده مدح یا ذم جهتیله مبالغه ایده
للمصطفی بیت وخ نایبنده او ماهک او قدر صفوتی و لایجه
کراولور از دسونم دخی اوزره دیار بو بیتده اغراق فی الصفه

واقع



اولشعرنه برار ده فد مانند مواتت اولادیه زخ فا باشد دیار
اولوب تشکیل اتمسی مبالغه طریقیله ذکر اولنمشدر الاسجاع
اسجاع اوچ قسمدر بری سجع متوازی ایکنجیسی سجع متوازن اوچنجی
سجع مطرف سجع متوازی اولدرکه ایکی کلمه یا دخی زیاده وزنده
و عدد حروفده و حرف رویده بربرینه موافق اولهلر و حرف روی
کلمه‌نک آخرنده اولان حرفه دیرلر مثاله بیت صولتک ایوانه
اشغرکیم اوله عرسه فرسه دولتک دیوانه اوهرکه بوله ماریه
بو بیتده ایوان دیوان دولت و صولت وزنده و عدد حروفده
و حرف رویده بربرینه متفقلردر و بو سجعه دیدیکمز نظمده اولور
دینلر قرآن عظیم الشانده آیاته سجع دیمز فواصل دینلور
فواصل بیانده
نثرده سجع متوازی مثال رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم
بیوردیغی کبی اللهم اعط للمنفق خلفاً و للممسک تلفاً و نثر
عربیده کلدیکی مثال فلان ابردمه البرد فی زمهریره د
و نثر فارسیده کلدیکی مثال کوی باختی و اسب تاختی
سجع متوازن اولدرکه کلمه‌لرک حروفی بربرینه موافق اولمیه اما حرف
روی مخالف اوله کقوله تعالی واتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما
الصراط المستقیم مثال ذکر قدوة الاماجد و الاماثل
کبی بو محلده سجع متوازن ایله اماجد ایله اماثل بیننده واقع
اولمشدر سجع مطرف بو اولدرکه کلمه‌لر حرف رویده متفق اولهلر

اثنا عشرنده وعدد حروفده مخالف اولمق قرآن مجیدده اولدیغی کبی
مالکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا دنیلور فارسیده
کلدیکی مثال فلک از کرم بیاساید وهر بیشمار بیان المقلوب
بونک اقسام قاعده‌سی وار اما مشهور اولنلر دورتدر بری
قلب بعض بو اول صنعتدر که بر کلمه‌نک بعض حرفینی تقدیم
وبعضنی تأخیر ایله اوقونسه بر لفظ آخر اولوب معنا مغایر
اوله نتکیم بو بیت ترکیبده واقع اولمشدر بیت دخل ایتسه
قدرینه قصرنک هر کوشه‌سی رقص اوره هوسنک ایچنده
مهروم صبح وسی بیت مذکورده مقلوب بعض دخی ایله
قدده وقصر ایله رقص بیننده واقع اولمشدر که اکر
دالنی لامده نصکره تأخیر ایتسک قدد اولور وقصرک
راسنی مقدم کتورسک رقص اولور بو اجلدندر که بوکا
قلب بعض تسمیه اولنمشدر که بعضی حرفی قلب اولنوب
جمله حرفی قلب اولنمشدر وحدیث شریفده وارد اولدیغی
کبی اللهم استر عوراتنا وآمن روعاتنا بو حدیث شریفده
قلب بعض عورات ایله روعات بیننده واقع اولمشدر
مثال دیکر بزبانه دری بیت ای لب جادوان دو چشم سیاه
دلم جادوان عدیل عنایت بو بیتده دخی قلب بعض
جادوان ایله جاودان بیننده واقع اولدیغی روشندر

مقلوب



مقلوب کل بو اول صنعتدر که جمیع حروفک تقدیمی وتأخیری ایله
بالجمله الفاظ ظاهر اوله نتکیم بو بیت فارسیده واقع اولمش بیت
خال مشکین تو نکهت مشکی کاخ مینا در کهت ادنی بو بیتده
مقلوب کل خال ایله کاخ بیننده واقع اولمشدر نتکیم کاخی
موخرندن قرائت ایتسک لفظ آخر اولور که خال ظاهر اولور
بو سببدن بوکا مقلوب کل تسمیه اولنمشدر مثال دیکر بیت عربی
کعض برد وجنانه رجب ونزباله دری بادر بمارا رام ده بیتده
صاملک للاحباب فتح ورمحک للاعداء حتف مقلوب مجنح
مقلوب مجنح اولدر قلب کل کبیدر الا شوقدر که مقلوب اولان
کلمه مصراعک اولنده وآخرنده اولور نتکیم بو بیت ترکیبده
واقعدر بیت مور کبی امرکی ایتمشدر اطاعت فلک رام
رام اولمیدر نتکیم مور کبی ای شه‌سی مار بو بیتده مقلوب
مجنح مور ایله روم ورام ایله مار بیننده واقعدر زیرا
قلب کلی ایله روم مور ومار رام اولور وبیت مذکورک
طرفیننده بولنور وغیری بوکا قلب مجنح تسمیه اولنمشدر
زیرا لغتده قنادلنمش دیمکدر مقلوب مستوی مقلوب مستوی
اولدر که بوقو ودیات عکسنه اوقنورسه اشبو دخی بوقو
اوله اوقنه قرآن کریمده اولدیغی کبی کل فی فلک ودخی
وربک فکبر ونثری عربیده کلدیکی کبی ساکب کاس ام عماد کبی

ونثر فارسیده کلدیکی مثال دارم هر مراد و هر مصراعی قلب
اولسه نظمده مثال بیت شکر شیرازی و نبات برکسه شو لهجه بیر
لب هر هوسه و بالعربی بیت اراه نادم لیل نهو وهل لیله
مداره نهار‌گ بو بیتیه یوقرودن اشاغی اوقونسه یعنی کیو ایشغیده
یوقرو اولیه اوقونور رد العجز علی الصدر بو بر فن نوعدر نوع اول
بعینه لفظ اول مذکور اوله نثر عربیده الحیلة ترك الحیلة
مثال ذکر القتل انفی للقتل و نظم عربیده سکران سکرهوی
وسکر مدام انی یفیق فتی به سکران ثانی اولدرکه لفظ
اول بعینه مذکور اوله اما معنا مغایر اوله و بو حقیقتده
تجنیس تامدر نثر عربیده کافر النعم کالکافر و نثر فارسیده اولدیغی
کبی دات یافت داد داد و نظم فارسیده بیت باز غم تو مرغ
دلم شکار کرد باشد که رهانمش ازین جنك باز باز ثالثی
اولدرکه لفظ اول بعینه مذکور اوله و اولکی معنا مراد اوله
مثالی بالفارسی بیت کرچه در دل بجا از مهر و فا نسبت جهار
می ندانم که تو با بنده چه داری در دل و بزبان تازی بیت
واذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء
بلابل و نظم دری مثال بیت کر بیابده دامنه فلك
جوابیز دنده هر چه بایست داد رابع اولدرکه مصراع اولینده
وآخرنده اولدیه لفظ اصلده و معناده متفق اوله لر





اما نظمده متقارب اوله لر و بو اوچ قسمدن بری اولدرکه
بیت لفظ صدرده بر لفظ عجزده اوله قسم ثانی اولدرکه بر لفظ
حشوده بری عجزده اوله کقوله تعالی قسم اول کوره استغفروا
ربکم انه کان غفارا اوفر فانه کریمه ثانیه مثال ولقد استهزئ
برسل من قبلك فحاق بالذین سخروا منهم ما کانوا به یستهزؤن و بو
وحدیث شریفده کلدیکی من مقت نفسه امنه الله تعالی من مقته
و نظم عربیده اولدیغی مثال بیت ومالله سقبت من کبر ولکن یقینه
من الدهر ما اشیا و نظم فارسیده کلدیکی مثال بیت امیرا
کرم امعزول کردی سرانجام هر عمال عزلست خامس اولدرکه
بیان اصلده
اولده و آخرده کلان لفظلر اصلده بر لفظدن مشتق اوله لر
معناده مختلف اوله لر کقوله تعالی قال انی لعملکم من القالین
اولکی قولدن ایکنجی قلیدندر مثال ذکر بزبان دری بیت
نالم از عشق آن صنم شب وروز ونیك انسا کشته ام جو بنال
وکقوله تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك
انی کنت من الظالمین شعراده رد العجز علی الصدر اولدرکه
غزلك مطلعنده مذکور اولان مصراع مخلصنده بعینه مذکور
اوله تضاد اولدرکه نظمده یا نثرده متضاد الفاظ کتوره لر
جزئیه متخالف نتکیم بو نظم ترکیده واقع اولمشدر بیت
قالمدی عهد کره بر غمکیه دل الدن لفادوستا خوشدر ردو کره اهر بیمار الجشم یار

بو بیتده تضاد خوبها ایله بیمار بیننده واقع اولمشدر جمع
بر برینه مخالفلردر **اعنات** اولدر که تربیه ایچونده لزومی بولنمیه
بر حرف کتورلر انکیچون بوکا لزوم ما لا یلزم دخی دیرلر نتکیم
بو بیتده واقعدر **بیت** بنه نزهة البلدی اشجاری عیونده وانهار
دوحه تتزل فی شانه مجری الانهار • بو بیتده اعنات اشجار ایله
انهار بیتده واقعدر که ایکی مصراعک قافیه لری را ایله الفدر
اکر مصراع ثانینک را ایله الفی محلنه بشقه حرف کتورلسه وزنه
خلل ویرمیوب وقافیه اولوردی اما بو ایکی را ایله الفی ذکر ایتمک
مجرد تربیه ایچوندر بو اجلدن بوکا لزوم ما لا یلزم تسمیه
اولنمشدر ونظم عربیده کلدیکی مثال **بیت** یقولون فی البستان
للعین لذة • وفی الخمر والماء الذی غیر آسن • اذا شئت ان تلقی
المحاسن کلها • ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن **منقوط** بو اولدر که
نثرده سجعی وبیتده قوافی رعایت اولنسه قدن صکره بعض الفاظ
کتورلر وزنده وقافیه ده متفق نتکیم بو بیتده واقعدر
**بیت** بزم رزم تو جود نعیم جحیم • عدل وبذل تو تا خلد ومال •
بلیت مذکورده بزم رزم نعیم جحیم وعدل بذل وخلد مال
متفق واقع اولمشدر **استعاره مکنیه** اولدر که معنای حقیقی
مراد اولنیوب معنای مجازی مراد اولنه نتکیم بو بیتده واقعدر
**بیت** قوسه اولوب پرواز ایدر شنیدن شکندن • جنکل اظفار قهرکده فجر بولور رها •





مزبورده مشبه به طیر در متروکدر ومشبه قهر در بو استعاره یه
استعاره مکنیه تسمیه ایتمشلردر تشبیه درونده مضمردر مثال
آخر الحدیث الشریف الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها بو استعاره
مکنیه در زیرا رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم فتنه نائم عورته تشبیه
بیورمشدر که ذکری متروکدر وایقاظی که انسانک لوازمیدر مشبه
اولان عورته اثبات بیوردیلر استعاره تخییلیه در بنده لری حفظی
بو حدیث شریفی بویله ترجمه قیلمشدر لنا مصحفظی **بیت** فتنه نائمدر
آنی هر کیم ایدر بیدار • لعنة الله علیه دیدی خیر الابرار • مثال
دیگر بالعربیة **بیت** ومن العجائب انه بیض سیوفنا • تلد المنایا السود
وهی ذکور • مثال اخر بپارسی دری **بیت** دست امید بنده بدامان
وصل دوست • منکل رسید بدیده بخت بخواب ماند **مراعات النظیر**
بو اول صنعتدر که بر برینه مناسب اولدیغی لفظلری کتورلر کل کبی
بلبل کبی نتکیم بو بیتده واقعدر **بیت** مهر خاورستونک قصرینه
جام زرنکار • کوکب فرخنده آننده بر چراغ تابدار **المدح الموجه**
اولدر که ممدوحی با مفتخرانه ذکر ایدوب بعده بر صنعت ایله
مدحنی کنه اعاده ایدوب تأکید ایدرلر نتکیم بو بیت ترکیده واقع
اولمشدر **بیت** خصم رزمکده اولوب کورزک اوجندن نه
نتکیم سیم وزر بزمکده انعامک الندن نه تار ومار • بیت مذکورده
کورزک اوجندن تار ومار اولمسنی تعداد الایراد تکرار مدحی

افاده ایدوب تشبیه طریقیله سیم وزر انعاملرنده تا پولدر
اولدیغی کبی دیلوب ممدوحی جود وجنکاوردیکله مدحه [illegible]
سخا ایله دخی مدح ایتمش اولور بو بیتده بیت انده کسن تیغ تو قباله
عدو کرکسن جود تو بجعده مال الطیبه بو اول صنعتدر که
یا بر ترکیبی ایراد ایدرلر که مدح وذمی محتمل اولور مثلا
لی عمرو فیالیت عینیه سواء عمرو تکیمش بر ضیالک [illegible]
نهایتی بودر قلت شعراً لیس یدری اهل مدیح ام هجاء یعنی بر شعر
دیدمکه مدح میدر یا هجو میدر بلنمز وبو بابده دری مصراع یا الهی
تو کفر باشد دیه اکر مصراع مذکورده کفری ساکه قیلرسه
مدح اولور وصل ایدرسک ذم اولور المدح بما یشبه الذم بو اول
صنعتدر که ممدوحی بروجهله مدح ایدوب بعده بر آخر لفظ
کتوروب ذم ظن اولنه نتکیم بو بیت ترکیده واقعدر بیت
بو قدر دورکده بر خوشنه جکر الاقدح دوشمدی عهدکده
بر نالاید مکر بر لطف سرا بیت مذکورده ممدوحک دورکده
خوشنه جکرلک عدمیله ممدوحی عدالتله وصف بعده الا استثناسی
ذکر ایتمکده ظاهرا ممدوحک بر عیبی وار دیو ایهام ایدر حالبوکه
مدحی تاکید ایتمشدر زیرا قدحدن غیری خوشنه جکر یوقدر
دیمکی دیمکدرکه سنک دورکده ذوق وصفادن غیری
ولمشدر غیری یوقدر دیمک اولور ثانینک معناکی فانه لرده

بیل



بیل وشیطاندن بر بطایر لا بجیب لدغیری یوقدر دیمکله مدحی تاکید
ایتمشدر زیرا فانه لدن یوقدر دیمکله مدح ایدوب بعده مکر لفظی
ایله ذمی وهم اولنور حال بوکه مدحی تاکید ایتمشدر بوا جدنده
بونکا تاکید المدح بما یشبه الذم تسمیه اولنمشدر زیرا صورتده
مکر لفظنده ذم وهم اولنور حالانکه مدح تاکید اولنمشدر
عربی بابده تازی بیت فلا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول
من قراع الکتائب النفات بو اولدر که سخن بر اسلوبده
سویلرکن اسلوب آخره تحول ایتمکه دیرلر مثلو غیبتدن خطابه
خطابدن تکلمه نتکیم بو بیت ترکیده واقعدر بیت هر منکره
تقلبو کلک پرورنده عزایدر فلک ای فلک خونبه سن عیبانه
ایتدک افتخار الایهام ایهام اولدر که نظمده یا نثرده
بر یا ایکی لفظ کتورلر که ایکی معناکی وار قریب وبعید سامع قریبه
حمل ایدر فی انسی بعیدی مراد ایدر وبو صنعته تخییل وتوریه
ومعنا لطائف دیرلر نتکیم بو بیت ترکیده واقعدر بیت سرکهوند
ایدی کیم تو سه جرخ فلک امرکه دام اولدیغی بو کیم اینه ده
مهر مراد بو بیتده ایهام مهر لفظنده واقعدر زیرا
معنای قریبی افتابدر بعیدی کبیندر شاعر معنای بعیدی
مراد ایتمشدر بو اولدر که حرفلرک حرکاتنی ونقطه‌لرینی
تغییر ایتمک هم مدح هم هجو اولنور عربیده کلدیکی کبی نثر

فلک جمع فل قابلیه اولان کند کلمس

انت الحبيب المجيب خاء مهمله معجم قلنسه مقطوع الذكر دیملك اولور
ونثر فارسیه كلدیكی كبی ماه در دولت تو ز بیم زانك جز كرمی
فتح قلنوب یاء اولورسه اوقنسه ذم اولور مثال ذكر بالعربی
بیت یا كاتم السر انت سر الناس والساتر الفاجر بالوشاحی
مصرع اولده سیه نقطه ایله اوقنسه ومصراع ثانیده فانك
نقطه سی التنده قلنسه مدح هجو اولور غالبا
بو بو فرووه كچمشدر نكته تكراری ضرر ور رمز بو اول
صنعتدر كه بیتی دورشه ابدلر اوج یخشنده قافیه ارد
ردنی یخشنده اصل قافیه یی كتورلر كه بناكی اول قافیه
اوزرنده در نتكیم بو بیت تركیده واقعدر بیت هرجانه
الداری هر مكانده بولمادی كارك اولسو ذلیهی فغنادی
طور دغنی روز كار غیر منقوط الشفه بو اولدر كه
اوقونسه قده طوده هد بر برینه طوقنمز نتكیم بو بیتده واقعدر
بیت نار ایله ساقی الینه السه رنكینه ساغری عاشقه دلسته كم
شاد ایدر دی دلنری منقوط الشفه بو اول صنعتدر كه
كلمه لری لسانه متعلق حرفلر كلمیه نتكیم بو بیتده واقعدر
بیت بو حبیبك ای حبیبم ماه كویا فمك ایكی اما رحمی اوج
جمع تفریق وتقسیم بو اوچ قسمدر جمیعتها اولدر كه بر شیءنی
یا دها زیاده یی بر صنفده جمع ایدرلر نتكیم بو بیتده واقعدر

بیت



بیت تا جدا خشتك رخنده بختك كبیدر لاجرم بختك
كبی اولمشدر طبوك عكسی مثال ذكر بالعربی بیت فاهوا لی
وصدغك واللیالی ظلام فی ظلام فی ظلام تفریق بو اولدركه
ایكی شیءنك فرقنه بیان ایده رجوع ایتمكسزن مثالی بلسان تازی
بیت ما نوال الغمام وقت ربیع كنوال الامیر یوم سخا
فنوال الامیر بدرة عین ونوال الغمام قطرة ماء و بزبانه
تركی بیت سلطنت كلزاری ایچره بر كل تر سنه ولی تاج یوقدر
كلده سنه نركس كبی سلك تاجدار تنها اولدر كه ایكی شیءلی
بر بیتده كتورلر و تقسیم وجهی اوزرینه ذكر ایدرلر مثالی
بالعربی ادبایه فی بلحج لونیا كلابها اذا صبی المرء غیر الكبیر فهذا
طویل نظل الفتاة وهذا قصیر كظل الوتد ومثال اخر بالتركی
بیت قهر ولطفك كرچه فصل عالیدر جانا ولی اول عدوازاردر
بو دلنوازه دوستدار بیت مذكورده قهر ولطف ذكر اولندی
اول عدوازار و بو دلنوازه دیمكله تقسیم ایتمشدر یعنی قهرك
دشمنه ولطفك دوسته مقصودر الجمع مع التفریق بو اول صنعتدر كه
ایكی شیءنی جمع ایدوب بعده بر برندن فرق ایدرلر نتكیم بو بیت
تركیده واقعدر بیت قدر وجاهك كیم ملازمدر قبوكه هر نفس
اول بری مجنون یاور در بریسی سكایار بو بیتده قدر وجاه
ایشی اجمع اولنوب بعده بری بختك یاوری در بری سكایار دیمكله

شاعر تفریق ایتمشدر مثالنده ذکر بربیت فارسی بیت فرمن
کالنار فی ضوئها وقلبی کالنار فی حرها الجمع مع التقسیم
بو اول صنعتدر که بیتک اولنده یا مصراع اولده جمع ایدوب صکره
بیت ثانیده یا مصراع ثانیده تقسیم ایدرلر بیت هیچ نکره
مجمر و جام جهانه بینک قلوب • روحی راحت سنبل و بیدای نه
دماغ مشکبار • بیت مذکورده مجمر ایله جامی جمع ایدوب بعده
روحی راحت جام ناظر و سنبل و بیدای مجمره ناظر تقسیم ایدوب
شاعر ذکر ایتمشدر التقسیم مع التفریق التقسیم بو اول
صنعتدر که ایکی نسنه‌یی جمع ایدرلر و جمعی منع ایدوب
هر برینه بر وصف بیان ایدرلر بو غایت قلیل الوقوعدر
تنکیم بو بیت فارسیده واقع اولمشدر بیت که هر کفتم [illegible]
هر دو کفتا [illegible] که آیه در آب شورستان • بو [illegible]
میوانه جلی جلی اولدر که ایکی لفظی یا دخی زیاده کتوروب لکن
تفسیره محتاج اولوب بعده تفسیر ایدرلر تنکیم بو بیتده واقعدر
بیت [illegible] هواهك [illegible] نصیبه ویرر • اکا
اعزاز و کرامت بوکا ذل و احتقار • بیت مذکورده [illegible]
[illegible] کتوروب و نصیبه ویردکدنصکره تفسیره
محتاج اولدیغندن تکرار مصرع ثانی ایله تفسیر ایدوب
دوسته اعزاز و اکرام دشمنه ذل و احتقار ویرر دیوب

تقسیر



تفسیر ایتمشدر مثالنده ذکر بربیت [illegible] بیت یمینی ویردی
[illegible] یمینی العقده [illegible] کل [illegible]
[illegible] بنظم فارسی [illegible] دیکشاید باستانه یا دهر
[illegible] پای باشد شاهد ایله یادکار ایچون بستانه [illegible]
ایچون [illegible] هواسته و [illegible] بند دیای دشمنه وای بکشید حصار
خفی بو اولدر که ایکی نسنه‌یی یا زیاده‌یی کتوروب تفسیره
محتاج اولنماز [illegible] تفسیر ایدرلر که تفسیر ایدوب معلوم
[illegible] تنکیم بو بیتده واقعدر بیت دشمنه بدخواهك قسمت
[illegible] دست بسته [illegible] دل افکار
بو بیتده تفسیر کا [illegible] اولدیغی اجلدن تفسیر خفی
تشفیه اولنمشدر [illegible] بو اولدر حرکت و سکون تغییریله
[illegible] اولان مثالی بر بیت فارسی نثر [illegible]
[illegible] اگر [illegible] ایله اولورسه شجاعت ایله
[illegible] اگر کسر ایله اولورسه مذمتدر مثال ذکر
فارسی بیت [illegible] هر سری را کند تاج دار • که کوید [illegible]
[illegible] هر شاه [illegible] جیمک کسریله اوقونورسه داده تاج
اولوب [illegible] اولور دیمکدر [illegible] اوقونورسه [illegible]
[illegible] مرتب دیرلر که اول ذکر اولنانی اول صکره
ذکر اولنانی حالی صکره ذکر اولنان ثانیسنه [illegible] دیرلر

ف
زنف
ظم

سکوناً ایله

اول ذکر اولنانلرك حالی صکره ذکر اولنانلرك حالی اوله فکرلرنه
بیت چشم و زلف عنبرین سودیلرله روز و شب • کاه هجرنده
وخوابه کورکه اولور تار و مار • ثانی یه مثال بیت مرا با چشم
و زلفت نسبتی هست • از این غم روز و شب آشفته و مستم •
المطلع المطلع بو اولدرکه شعر شعرك غایتده آبرو دیه
نتکیم بو بیت ترکیده واقعدر بیت زلفك اکدم لیلة القدری
بیلدم شیدیکه • قاشك سرّ او ادنایی اکدم سرّ او ادنی یی دیدیکم
شیدیکه • التعلیل التعلیل بو اولدرکه ایکی صفتك برینه
بر برینه علت اوله نتکیم بو بیتده واقع اولمشدر بیت چون کلکونی
کوروب بایه قرار ایدی روی کل • لاله رخسارنده اولمشدر
مکر که شرمسار بو بیتده حسن تعلیل اولدیغی اولکه صفت
صفت ثانیه علت اولمشدر مثال دکر با نظم فارسیده بیت
از آن باغم دل تنکم بود خوش که دانم کز غم کردد دلت
شاد حسن تخلص بو اولدرکه شاعر مخلص اولدیغی بیتی خوب
دیه نتکیم بو بیت ترکیده واقعدر بیت طالعم اوج شرفده
طالع اولوب ثانیا نور ایله منور قیله افلاکی • شکایت
محض بو اولدرکه شکایت اوزره نتکیم بو بیتده واقع
اولمشدر بیت بز نیدر کنج غمده قالدوکمز چشم خوشیم
دریغا هکسك بر افتخاری وار بزم یوقدر بو بیتده شکایت





محض اولدیغی نمایاندر و حسن طلب بنده لری [illegible] کبی نیل کام
واصل اولمزسك بریدر حسن طلب عندلیب آسا ایدرسه هر سحر
نه اثر [illegible] شکر محض بو اولدرکه هر حاله شکر اوزره اولوب
مواعظ و شکایت اولمیه نتکیم بو بیتده واقعدر بیت حمد یکه
اولدم رضا شمع نظم کبی قیلدی پروانه بو بیتده شکر محض
اولدیغی بك روشندر شرحه حاجت یوقدر و حسن ادعیلرنك
[illegible] کبی بیت بر شکر خالوه ایدر [illegible] اولدر مظهری •
شکرخند لعل لبنك بند شکر قبل [illegible] تعجب بو اولدرکه صنعتیده که
بر [illegible] ده تعجب کوستریه کقول الشاعر بیت ندر بو شیوه
ندر بو لطافت • ندر بو نکته لر بو ظرافت مقطع بو اولدرکه
شعرا غزل بیتی خوب دیه تاکه انك لذتی طبیعتده قالا
مثلا بو بیت اولیه درکه تصویر معناسی ذوق [illegible] ایده
خفی دکلدر و بیانه حاجت یوقدر بیت تتق بلبلده
کلور بو ذوق ایله شیرین کلام • [illegible] نقاسه [illegible] بو وجهله
خوش [illegible] نکار حسن طلب حسن طلب اولدرکه [illegible]
یا محبوبدن برشینی ظریفانه و حسن تعبیر ایله طلب قیله
مثلا بو بیت ترکیده کلدیکی کبی بیت کوهر افشان دهانم
چشمسنده صود کل • جوهر ایسنك لعل و یاقوت قیل
انڈی اعتبار • بو بیتده حسن طلب اولدیغی بو وجهله درکه

جوهر ایسك

محبوبدر یا محدوحدر استرحام واستمداد ایتمشدر
وصف دعا اولدر که ممدوح یاخود محبوبه شاعر ایدلی
دعا او دره دینلکیم بو بیتده واقع اولمشدر بیت
ای وکوده تا بادا اولوب پرنور اولدقچه نهار
دولتك پاینده واقبالك
اولسون پایدار بوکده
وصف دعا اولدیغی بیك
واضحدر شرحه
حاجت یوقدر
والسلام

١٢٧٠
١٢٤٦



بیت
اهترم سیر کبابی کنداز مهر مهی
که بنجوده اهو از انجم وا فلاك لایی

اهوانیکه خور در بز اهوه سینه
و بربز اهوی مشکینه دیرلرکه بو بیتده وجهی اولنشدر

آصفی
چشمت اهوست ولی اهوی مشکینه خطت
چشم خوبان دکر در غمت اهوی سینه

حافظ
هر کارم ز خودکامی ببدنامی کشید آخر
نهان کی ماند ان رازی کزو سازند محفلها

جامی
جاکه دروند پاك ضمیری که عاقبت
زین شیوه کار قطره بدر دانه کی کشید

بیت آصفی
چند آصفی بکوی پری پیکران روی
کار تو رفته سعی بدیوانه کی کشید

هلالی
وی که سودای تو آم آخر بشیدایی کشید
قصه عشقم نهان ما بر سوایی کشید

غم نا آمده خوردن بتقدم رنج می دارد
همان بهتر که یا فردا کنا رم کار فردا را

حافظ ز دیده دانهٔ اشکی همی فشان
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

فشاند سرشك نیاز آصفی زنال چه سود
بر آن دام که آن طایر هما بوزرا

معلوم اوله که مسئله اهوده مفصل اولدقده دایما
ویرمزبعده بعض معالجات ایله ترتیب ایدرلرکه معهود
رایحه ویرر بعضیلر دیدیر مسئله اهو آهو تلمیحده
حاصل اولمزبلکه لا نه سنبل او تلمقدن حاصل اولور نیته که
آصفی دیمه بیت
در دورلر لعلتی اهوی چشم او
مشکینه غزالرا بقدح نوشی آورد

بیت دکر
جهانرا آصفی پر خون دلت الله لدلرا امد
که شد مشکینه غزالی هر طرف اهوی صحرایه
دکر
دُراج و بوم او هم شاهینه کند شکار
واهوی دشت او هم سنبل کنند چرا

بیت
دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برنده
مستند مبادا که بنا که شکنندسه

بشهر نواته
غوطهٔ دمشق
سغد سمرقند
ابلهٔ بصره

زنکو رشید اولوده ولدان بری رضیع اولموشادر و شرفهار تورر ولد ناقص جد کامل ایله افتخار ایتمک صابینک
الدنا کسانکه فخر باجداد میکنند چون سگ باستخواندل وخود شاد میکنند بیوره دیکه حسب مالذیر

افلاطون الهی نصایحنده دیمشدر اذا خدمت خادما مستبدا برایه فاحذر فی استماله حاشیه واذا خدمت ضعیفا مغلوبا فاحذر فاستحطم رضاء اتباعه بو کلام حکمت انجامک مضمونی اوزره ملوک و وزرا و ارباب دولت اعتبار خدمت ایدنلره لازمدر که مخدومی اولانلر دولتلو کند و امورنده مستقل و رأینده مستبد ایسه هر حالده اکا خیرخواهلق اظهار ایدوب اتباعنک سخط و عداوتلرنده خوف ایلمیه لکن مخدومی ضعیف الرأی عاجز و مغلوب اولدیغی صورتده خیرخواهلق کندویی میدانه اتمیوب اتباعنک رضاسنی زیاده کوزتمک کرکدر

برحرف انکشت بهیده حرف پرسه باصره ده مراد
عیب وقصور ونقصانه اثبات ایلمکده کنایه در

خیر الکلام ما لم یکن عامیا شرفیا
ولا وحشیا غریبا

هرسری سادر خود همت کلاهی داده اند
افسر دیوانگانه باشد بهامونده افتاب

دشمنه انتقام الموب کبی وارمی بر صفا
راغب بو ذوق ایله مروت قومزسی

رخساریدنی اول یاران ابلینه بکزتدم
حیفا که خطا ایتدم آبی نیه بکزتدم

صانمه ابنای زمانه بنی دلریسه اینمزکی
هر نه ایتدیسه بکا بختم کیسه ایتدی

لذت و نشسی بو ده نقل ومی خال ولبک
غیبه و نوشی بزه دورنده فلک نیسه ایتدک

قالمدی رابطه خانه وسامانه وطنه
جمله سختی وزارت بنی دوربه ایتدی

رهزنه زهد وخرد غمزهٔ دزدیده اتمیسه
بولدی حسنده اوشه ملکنی تفتیشه ایتدی

نومدم صحبت دیدار دیدم نطف مجال
حسد حوضی و آیینه دربیسه ایتدی

خط کلوب جنبشه ابروی کمانه ~~ایتمدی~~ احمدی
غمزه سی تیر جکر دوزنی دربیسه ایتدی

بریره کلسه جهانه ابلمزدی هرکز
راغبا علم و هنرکیم بکا برابسه ایتدی

نظیره

سوزنده دسته امل کارمی دربیسه ایتدی
دشنهٔ عمری دوکنری نیمانه ایسه ایتدی

برکلاه ایلدیلرسا غرمیله دلکیم
صدیدی یانندی کیبی ساقی بنی دربسه ایتدی

سیر حز کانی خیالیله اذنیشلو کوزنک
مردم دیده لرم عزم ره نیسه ایتدی

نا بجا اهلیسه حسن کوکل دامحده
مرغ اوارهٔ اقبالمی توصیه ایتدی

هوی رخساریسه والسنه ایدی الفنز
صانمه خط رخی خشمت بنی دلربسه ایتدی

سعره کی فقس بنا رعنا بخط حسن اینیدی
بلبلیم سلک اول ما حیک جست بنیدی



المرء عدو لما جهله    من جهل شیئا عاداه    الامر ینکشف بضده    الفاضل محسود

اوایل دور احمدخانیده تصوح پاشا ستدابواب ساوی وغیبت بهانه سیله قهوه خانه لری یساغ ایلدکده ٩
کسه یه ذم و غیبت ایتمیه لم بردخی توبهٔ نصوح
اولسون دیو بیتی زبانزد عالم اولمشدر

تیناورینبادر سینا
سلطنک الله ایکبه سرلیقه زنهار
تابی ویر الب بر رخی بینات

صائب

برده بودم بیسه جانانه تحفهٔ جانی بدست
برکذار مختصر بوده نکرد انرا قبول

برده آینه اخر دوم پیاله بروش نعمت
کسوف آفتاب بیزوالد ازماه می باشد

ضرر سز بر دخانه هفتده نیلر بونجه دفتلر
دخانده مظلومانی منع ایلک هنر اولدر

دیوانه ظهیر فاریابی
درکعبه نه بزداکربیابی

جمع مالله حریص اولنک غایتنده ظهور ساید رضامندی صاحب مرحوم بوایکی بیتده نه کوزل ایراد ایتمشدر

بلبل
مینهد انداخته داغ پشیمانی بجه
خانه زنبور را نیه مصفا انسه است

دره مبیند ونکه چون خانه پر از شهد شود
انرمانه وقت جلادی و طن زنبور راست

کافر کور نجه زلف و رخه دیدی ای نکار
امنت بالذی خلق اللیل والنهار

دولت حسنک دیلرسه اولمشاهم پایدار
سویله غمزه ک کمسه یی رنجیده خطا ایتمسونه

برزماننده روده دریا کبه ایدله ای ساقی
شمدی ایرانده قناعت ایده درجامی ایلر

٩ خلقی طنع ایلمد نه ساکم نکیر رنج جفا
واعظا یوض دخانه اتله ایله قیامتی قوپار

غزل

کی بکویم مه شکر مانند لعل یار ماست
جونکه شکر از آب بکدا از دلبهدرامی یاست
بهرته باشد هیه نفع شکر نه بهر دوح
کی بکویم مه شکر مانند لعل جانفزاست
جون شکر مقبول خلق عالمست ازبهر تو

کی بکویم مه شکر مانند گفتار بود
نیست کرد چونکه شکراو باقی و یی منتهاست
لذت و نفع شکر از بهر دنیا بوده است
ذوقه گفتار عزیزانه ازبرای هردو جهانست
پند شیرینانه پهت ازوی که مقبول خداست

مولدم جام و رشحهٔ قلم
زیبسبه در جریدهٔ اشعار

جرعهٔ جام شرح الدمیست
برومعنی تخلصم جامیست

ما سجده بر سایهٔ دیوار کنشتیم
از بی ادبانه پرس حرمگاه منم را

بیاض مرکبك ترکیبی

استوبه جی برساعت مقداری هواده ایچه دوروب بعده یاره ...
مقداری صو قویوب و برابنجه بزده صوزوب برکاسه ایچه قویوب
اوج کوده مقداری طوره بعده اهسته اهسته کاسه نی طوتوب صو ...
دوکوب بعده کاسه نك دیبنده قلانده استوبه جی بر قلبجاده ایچه قویوب
وکفایت مقداری صو ایله ازمه ضمغ قته لر
اعلا بیاض رنکنده مرکب اولور

ازین نسبت ایه که هر چیز جنبه نایابست
آنکم که تو که نرخ هر ارزان کرد د

ترکیب مرکب سیاه

افتیمون کول اتوسی
دوده صمغ عربی

کول ایله افتیمونی بر تنجره ده قویوب ایکی قیه صو اوزرینه ضمغ والحاصله ایدوب
یکرمی ساعت مقداری براقوب بعده بسه الی قیناتم قدر قیناتوب بعده
اندیروب بریره براقوب سوزدقدنصکره بو قاروسنی آلوب صقلایه
ودوده ایله ضمغی صو ایله الشدیر دکدنصکره مرکب صوا ایستدکجه
افتیمون صویندن قاتوب دوکه مرکب تمام اوله اعلا مرکب اولور
والسلام تمت

تشخانه

علی طریقة التأدیب مشی معناسنه در که عربیده
تبرکه دیرلر

منصب عاشقی و رندی و شاهد بازی
هم از تربیت لطف شما می بینم
جلوه بر مه مفروش ای ملك الحاج که تو
خانه می بینی و من خانه خدای بینم

صاحب نکته رعنا دعنا ...

## باب انواع مرکب ترکیبی بیاننده در

زعفره نك اوزرینه سرکه قویوب کره ایدوب سوزه سیه بعده بر مقدار زعفران قاتسه التون کبی
رنکنده مرکب اولور غیره اسفیداجی قلم جنکار ایله برساعت مقداری کره ایدوب بعده اوزرینه صو
صوبه قاتسه اعلا صاری مرکب اولور غیره نشادری و راسقه طاشنی محکم سحق ایده وب بعده صمغ سرکه ایله
تکرار کره ایدوب هر قنقی دمور اوزرینه یازوب یازوب برساعت مقداری طورر دقدنصکره سیه
قازلسه کبی اوله دمور اوزرینه یراید‌ه جکدر غیره لاجورده کول قنتیجه بنفشه رنکی اوله غیره زعفره
اسفیداج قنتیجه کوکلونی رنکی اوله غیره زرنیخ اسفیداج قنتیجه جوبه رنکی اوله غیره زرنیخ جوبه
قنتیجه یشل رنکی اوله غیره جنکار اسفیداج قنتیجه اچیق چینی رنکی اولور غیره جنکار



زرده چوب و یا زعفران قنتیجه یشل رنکی اولور غیره زعفره اسفیداج قنتیجه کل شفتالی رنکی اولور
غیره قاره اسفیداج قنتیجه دخانی رنکی اولور غیره زعفره قاره قنتیجه چیکری رنکی اولور غیره بنفشه
اسفیداج قنتیجه بطلیجان رنکی اولور غیره اسفیداج برکونده دسته رنکی ایله حل ایدوب ضمغه یمورطه اغیله تکرار
حل اولنجه اعلا بیاض رنکی اولور غیره چوبه سرخ ایله مخلوط اولسه آلمالی رنکی اولور چوبه چوقر قونسه
قیو اولور آز قونسه اچیق اولور غیره جنکاری سرکه ایله حل ایدوب یشل رنکی اوله زعفران قاتسه
چینی اولور غیره اسفیداج سرخ ایله حل اتسه کوکلونی رنکی اولور غیره علاج مرکب بودر که مرسیه
پیراغنی محکم قیناتوب بسه التی کره برده سوزوب بعده بر مقدار طوز ایله قاریشدروب مرکب قتسه بو دخی اعلا
علاج اولور غیره اکر طوزی محکم سحق ایدوب الکوب بعده لازم کلدکده مرکبه قاتسه غایت جاری اوله غیره اکر مرکبه
کلمه ایتسه صوغان دوکوب صوینی اول کره سوزه لر بر مقدار طوره صکره بیاض صو ایله غسل ایده پریان اوله
غیره ترکیب مرکب ثابت بر مقدار زاج بر مقدار ماضی و بر مقدار دمور طوزی بو اجزالری کره ایدوب بعده برکیسه
سرکه ایله اصلادوب برایکی کره سوزه لر بعده کفایت مقداری مرکبه قاته لر ثابت مرکب اولور غیره قاعده زاجی طوز
ایله ازوب بیاض کاغد اوزرینه کتابت ایلیه قورر دقده بلورسز اوله وقت حاجتده اتشه قرشو طوته اعلا سیاه
خط پیدا اوله غیره ماضی صو ایله ازوب کتابت ایلیه قورر دقده بلورسز اوله وقت حاجتده شاب صوینه باتره سیاه
خط پیدا اوله غیره طوزنی صقو باصو ایله حل ایدوب کتابت ایلیه قورر دقده بلورسز اوله صکره اتشه طوته سیاه خط
پیدا اوله غیره صوغانی صقوب صو ایله کتابت ایلیه قورر دقده بلورسز اوله اتشه قرشو طوته قره یشل خط پیدا اوله غیره قورتبه
اودینی صو ایله ازوب کتابت ایده قورر دقده کورنمز بلورسز اوله ایکی آیه قرشو طوته اعلا خط پیدا اوله غیره اوکوز اودینی صو ایله
ازوب کتابت ایله صاری اوله زرنیخ اکر صاری خط پیدا اوله غیره لیمه غمغم ایله کتابت ایلیه قورر دقدنصکره اوزرینه طبراق
صاچه خودی خط پیدا اوله غیره ترکیب لعل مرکب بر قیه صو آلوب شیشه یه بسه درهم قرمز قویوب بر مقدار طوره قوره
برکوره طوره بعده بسه عدد یموطه صویه بشروب قبوغنه صویوب صارسنه سیه آته لر بیاضنی پاره پاره ایدوب
شیشه ایچنه قویه لر و بر مقدار قیناتوب بعده ایندیره لر لکن صو دوکنجه قیناده لر شیشه ده یموطه پاره لری
چیقاروب قوروده لر بعده صو ماکه مرمر اوزرینه محکم کره ایده لر غایت اعلا لعل اولور غیره قرمزی اکوب بر
برجوبلك ایچنه قیناتوب اینه یره سیه برکوره طوره بعده صو ایله کاغد بویه سیه دیبنده جوکان لعل مرکب اولور
غیره صوغان قبوغنی صباری بویا اولور قیناتوب کاغده سوره سیه غیره نار قبوغنی دخی بو وجهله
صاری بویا اولور غیره قره دودی ازوب صو ایله صاری کاغد بویا سیه تمت

معلا یا یه جای اولیادر دیرکه حالمه
بولبه عزو صاباه اتقیا در دیرکه حالمه
یرا شو ریدنبر کر کهف الاولیا نجوم وانجم
بستو یه یحا نکاه ملتجادر دیرکه حالمه
بو لیولند الجمعه اصلا ایر ئستر خرابه حالمه
سر برشاه کوی الهیدادر دیرکه حالمه



الکف حذف الساکن السابع والقصر حذف ساکن السبب الاخیر واسکان متحرکه والحذف سبب الاخیر
والخرم حذف المیم من مفاعیلن والخرب حذف المیم والنون من مفاعیلن والقبض حذف الخامس الساکن
والشتر اجتماع الخرم والقبض فی مفاعیلن والهتم حذف السبب الاخیر والیاء واسکان المتحرك من مفاعیلن
والزلل اجتماع الهتم والخرم فی مفاعیلن والجب حذف السببین من مفاعیلن والبتر اجتماع الجب والخرم من مفاعیلن
والخبن حذف الثانی الساکن والطی حذف الرابع الساکن والقطع حذف ساکن وتد المجموع واسکان متحرکه
والشکل اجتماع الخبن والکف والصلم حذف وتد مجموع من فاعلاتن والمفروق من مفعولات والتشعیث
حذف متحرك من وتد فاعلاتن والجحف یجعل فاعلاتن ثم یحذف الفاصلة الصغری فیبقی تن والحذ
حذف وتد المجموع من الاخیر والجدع حذف السببین واسکان التاء من مفعولات والرفع حذف السبب الاول
من مستفعلن ومفعولات والثلم حذف الفاء من فعولن والخبل اجتماع الخبن والطی والخزم حذف الفاء
والنون من فعولن والنحر حذف السببین والتاء من مفعولات والوقف اسکان التاء من مفعولات
والکسف حذف التاء من مفعولات والاسباغ زیادة حرف ساکن فی السبب والاذالة زیادة حرف ساکن
فی وتد مجموع والترفیل زیادة سبب فی وتد مجموع العصب اسکان متحرك من مفاعلتن والعقل
حذف متحرك من مفاعلتن والنقص اجتماع العصب والکف والقطف حذف تن واسکان اللام
من مفاعلتن والعضب حذف المیم من مفاعلتن والقصم اجتماع العصب والعضب

بیت
علم اوده اوینز یاریرم کلدی بجه قرانده تمام
یحیی فرصه اوجی واجب دردی سنت والسلام
قمه اعراف عرعلی اسرا هر یح حج صاد
واجبی فرض افدالله نعم بیع جمیع ای عباد
نحن والنجم انشقاق اقرا صواسنت بودر
مستقیم حل اولدی بو اون بیتنه ای جنبار